



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۶۴

جوزا ۱۴۰۰، جون ۲۰۲۱

"جمهوری اسلامی" سوسیالیست‌ها و دگراندیشان... حق فعالیت متشکل را ندارند.

این روزها و به دلیل شکل گرفتن سناریو مورد نظر سرمایه‌داری جهانی، هرچند که خیلی دیر، فعالیت‌های منفرد و ایزوله، آن‌هم در سطح و محدوده رسانه‌های اجتماعی آغاز گردیده است؛ اغلب فعالان و دست‌اندرکاران این نوع فعالیت‌ها و کارزارها را بازمانده‌های نیروهای چپ قدیم و فعالان جامعه مدنی تشکیل می‌دهند. فضا و وضعیت کنونی و مهمتر از آن تحولات تند و پرشتاب جاری که از چند سال بدین سو توسط

چپ؛ پارادایم «جامعه مدنی» و وضعیت جدید



فهم آزاد

آینده‌یی که در آن از جامعه مدنی، انتخابات و نیمچه آزادی‌ها از جمله آزادی مطبوعات، بیان و تشکل خبری نخواهد بود؛ البته همین امروز نیز کسانی از این حق برخوردار هستند که در چارچوب مناسبات حاکم و مجاز، کنش و عمل نمایند. در عمل و بر مبنای قانون اساسی کنونی و زیر سایه و حاکمیت

با توجه به تحولات پرشتاب سیاسی و مهندسی "امارت اسلامی سرمایه" که قرار است سنگ بنای نهایی آن در استانبول ترکیه گذاشته شود ترس، وهم، دلهره و "امید" همه را، از موافق و مخالف، فرا گرفته است. همه مردم، به ویژه کارگران، زنان و اقشار و طبقات فرودست و محروم جامعه افغانستان نگران آینده اند؛

ادامه در صفحه ۲



در این شماره: مقاومت منفعل در آستانه ورود طالبان به قدرت (صفحه ۶)؛ ناسیونالیسم و مذهب دو پدیده انسان‌ستیز (صفحه ۸)؛ جنگ کنونی در افغانستان؛ ضرورت و مطلوبیت آن (صفحه ۱۰)؛ متن پیاده شده مصاحبه کبرا سلطانی با... (صفحه ۱۲)؛ وجه تمایز و تفاوت‌های سوسیالیسم کارگری با چپ... (صفحه ۱۳)؛ نگاه گذرا به ادبیات معاصر افغانستان (صفحه ۱۵)؛ اعلامیه پلاتفرم زنان دموکرات و آزادی خواه (صفحه ۱۷)؛ اعلامیه اتحاد سوسیالیستی کارگری... (صفحه ۲۰)

چپ؛ پارادایم «جامعه مدنی» و وضعیت جدید

هیأت حاکمه آمریکا و متحدان آن به راه افتاده است، چون تندر و آذرخش کسانی را که سالیان درازی به گما رفته و از فعالیت متشکل دست کشیده بودند و حتی برخی از آنها رسماً و علناً با ابراز ندامت از راه و آرمان‌های قبلی به فعالیت‌ها و تلاش‌های سیاسی گذشته‌شان نیز لعن و نفرین می‌فرستادند، در کنار و در همراهی برخی از افراد که خویشتن خویش را ناف زمین و نبض زمان می‌پندارند، جمعاً به تکاپو واداشته است؛ این جریان‌ها که به گونه‌ی علم تقابل "جمهوریت" با "امارت" را به دوش می‌کشند، با طرح رجحان اولی نسبت به دومی، خویش را خواسته یا ناخواسته در کنار رژیم جمهوری اسلامی افغانستان، به ویژه جناح ارگ، قرار می‌دهند.

اگر بناست کوشش‌های پراکنده فعالان جنبش سوسیالیستی کارگری و سایر نیروهای چپ، آزادی‌خواه و برابری طلب به عمل واحدی منجر شود، که بتواند در ضمن طرح استراتژیک روشن، پروژه کنونی راه افتاده سرمایه‌داری جهانی به سردمداری آمریکا یعنی مشارکت طالبان در قدرت سیاسی و شکل دادن به امارت اسلامی از مجموع نیروهای اسلام سیاسی را عقیم سازد، هیچ راهی جز این وجود ندارد که پیشروان و فعالان این جنبش

به خصوص جنبش سوسیالیستی کارگران دیدگاه‌های تئوریک متناظر با اهداف و شیوه‌های مورد نظر خود را، به ویژه در تقابل به روند جاری و جلوگیری از اقتدار دوبارهٔ تئوکراسی و سلطهٔ یک دست ارتجاع قومی-مذهبی، دفع و طرد ارتجاع بورژوا-امپریالیستی و شکل دادن به آیندهٔ سیاسی جامعه به شکل انسجام‌یافته و با صراحت تمام به معرض بحث و سنجش متقابل و به مظان قضاوت جامعه بگذارند. طرح صریح و جامع این دیدگاه‌ها پیش شرط حیاتی ایجاد وحدت عمل اصولی در قبال استراتژی قدرت‌های جهانی و حامیان منطقه‌ی و محلی آن‌ها است، نه طومار نویسی به نهادهای جهانی نظام سرمایه‌داری که خود دلیل و عامل اصلی این وضعیت اسفبار و دهشتناک اند.

نیروهای سیاسی و فعالان جنبش چپ و سوسیالیستی باید ادراکات و تبیین‌های تئوریک‌شان را از آنچه که "جمهوریت"، "جامعه مدنی"، آزادی‌های دموکراتیک، حفظ و تداوم آن‌ها و به تعبیری "دست‌آوردها" و مهمتر از همه سازمان‌یابی و تشکل می‌دانند در مواجهه و در تقابل با طرح و درک جناح‌هایی از قدرت حاکمه و فعالان جامعهٔ مدنی که مدعی "صیانت" از "دست‌آوردها" و تداوم آن هستند، به طور شفاف بیان نمایند؛ تا اگر پس از بیان آن‌ها هنوز هم تفاوت و تمایزی میان سازمان‌ها، نهادها و فعالان و کنشگران جنبش باقی باشد، آن‌گاه آن را برخلاف وضعیت حاضر، نه اختلاف و تشتت به سبب ابهام، سوء تفاهم، اختلاف سلیقه، یا خرده اختلافات شخصی، چیزی که از جانب برخی از

فعالان، نهادها و احزاب امروزه و لابد از سر دلسوزی ادعا می‌شود؛ بل باید اختلاف اصولی ناشی از اهداف و شیوه‌های متفاوت نحله‌ها، گرایش‌ها و سنت‌های مختلف در جنبش چپ دانست، که در واقعیت امر هم چنین است.

هدف نوشته حاضر تلاشی جهت دامن زدن به یک چنین مباحثی است تا باشد در پرتو آن زمینهٔ تبادل ادامه در صفحه ۳

"انکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را رو بنای جامعی از انواع احساس‌ها و بندها و شیوه‌های ویژه تفکر و جهان بینی پوئنده است. مجموع طبق تمام رو بنا را بر پایهٔ شرایط مادی خود و مناسبات وابسته به آن ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌دهد."

(کارل مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت)

زنده باد سوسیالیسم!

چپ؛ پارادایم «جامعه»

مدنی» و وضعیت جدید

نظر و در نهایت شناخت بهتر از مواضع و ادراکات نهادها و کنشگران و فعالان جنبش چپ در یک هیأت عمومی، سوای تفاوت‌ها و تمایزات عمیق و آشکاری که وجود دارد، فراهم گردد. سازمان ما و این قلم قبلاً نیز در مطالب متعدد دیگری از ضرورت هم‌گرایی نیروهای چپ و سوسیالیست و سازمان‌یابی و تحزب طبقه کارگر گفته و نوشته است. اما چنان که مشاهده می‌شود درک‌های رایج در بخش وسیعی از نیروها و فعالان چپ، به ویژه آنهایی که به انفراد گراییده و هم به نوعی از ادراکات و تبیین‌های مسلط گذشته‌شان، که آن‌هم قرابت و سنخیت زیادی با تبیین مارکسی نداشت، بریده‌اند، امروزه متأثر از دیدگاه تئوریک «جامعه مدنی» و هژمونی نظری آن در کل جامعه افغانستان هستند؛ از آن‌جا که این روزها در بحبوحه مذاکرات استانبول در کنار اعلام موضع در قبال بازگشت دوباره طالبان به قدرت سیاسی و بسیج نیروهای اجتماعی، ندا و زمزمه‌های وحدت‌طلبی و احیای دوباره نهادهای سیاسی گذشته، که در دنیای واقع دیگر از آن‌ها اثر و خبری نیست، از هر سو شنیده می‌شود؛ این بحث و طرح آن بیشتر از هر زمان دیگری اهمیت پیدا می‌کند. لذا تلاش می‌کنم تا به اختصار وجه تقارن و تمایز دیدگاه

تئوریک مارکسیسم و «جامعه مدنی» را در رابطه با مساله محوری آزادی‌های دموکراتیک، جنبش‌های اجتماعی، از جمله کارگران، و طرح خواست‌ها و مطالبات آن‌ها در مقطع کنونی و در متن شکل یافتن و به منصفه اجرا گذاشته شدن سناریوی «امارت اسلامی»، و مهمتر از همه سر و سامان دادن به تشکلهای پایدار و پایه‌یی، از جمله تشکلهای کارگری و حزب سوسیالیستی کارگران که بتوانند نه تنها در تقابل به وضعیت جاری بلکه در آینده نیز به عنوان یک قطب متعارض رژیم و سیستم سیاسی حاکم، با هر قبایی که در استانبول به تن آن پیوشانند، از منافع اکثریت فرودستان و محرومان دفاع و آن‌ها را نماینده‌گی نماید، پردازم.

هرچند اصطلاح «جامعه مدنی» قدمتی دارد و کاربرد آن را می‌توان در نزد هگل، مارکس، گرامشی و فلاسفه دیگر قرن نوزدهم و همین‌طور فیلسوفان دوران روشنگری در قرن هجدهم نیز ردیابی کرد، اما پارادایم جامعه مدنی که امروزه رواج گسترده دارد، به ویژه در افغانستان، و در بحث حاضر به آن پرداخته می‌شود، محصول و ساخته و پرداخته شده دکتورین قدرت‌های غربی در اوایل دهه هشتاد قرن بیستم در رابطه با کشورهای اروپای شرقی و پس از سقوط بلوک شرق است؛ که بعداً در رابطه با معضل «توسعه»، با جرح و تعدیلاتی به کشورهای «جهان سوم» نیز بسط داده شد.

«جامعه مدنی» آنچه که به لحاظ نظری در این دو دهه در میان فعالان سیاسی و مدنی در افغانستان رواج و نفوذ پیدا کرده و در این بحث مورد نظر است،

«مجموعه سازمان‌هایی را در بر می‌گیرد که قاعدتاً می‌بایست بر اساس تمایل داوطلبانه شهروندان و بر مبنای علاقه یا منفعت مشترک، در حد فاصل خانواده و دولت، شکل می‌گرفتند»، که در افغانستان داستان آن چنین نیست؛ بل بر اساس سیاست «دموکراتیزاسیون امپریالیستی»، پس از حمله آمریکا و متحدانش در هفتم اکتوبر ۲۰۰۱، بخش وسیعی از این نهادها توسط مؤسسات مالی و نهادهای سرمایه‌داری جهانی از بالا سازمان داده شدند. از رسانه‌ها (هرچند که رسانه‌ها در زمره نهادهای انتفاعی و اقتصادی محسوب می‌شوند) تا کمیسیون حقوق بشر و انجمن‌ها و شوراهای اقوام و نهادهای مدافع حقوق زنان و کودکان و... طی این دو دهه پسین و تا امروز، در چارچوب مناسبات حاکم، فعالیت کرده‌اند. نهاد‌هایی که بر اساس تحولات سیاسی جدید و نتایج حاصله از آن ادامه فعالیت‌شان در پرده ابهام قرار داده در صفحه ۴

سوسیالیسم کارگری د

افغانستان دکارگرانو او

زیارایستونکو غریدی،

راشی د هر راع طبقاتی جبر

پر ضد دغه غرلا جگ او

بلنه لاپسی پراخه کړو!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

چپ؛ پارادایم «جامعه مدنی» و وضعیت جدید

گرفته است و بیم آن می‌رود که در پای بنای "امارت اسلامی سرمایه" و به شکرانه جلوس امیر و زعیم آن به گور سپرده شوند.

به لحاظ تاریخی پیدایش جامعه مدنی حاصل غلبه مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری، یعنی گسترش مناسبات اقتصادی به عنوان عرصه‌یی مستقل و مجزا از دولت و خانواده، بوده است. گسترش جامعه مدنی در اروپا به عنوان نمونه محصول رشد تجارت و صنایع دستی شهری در تقابل با نقش اقتصادی دولت‌های فئودالی و یا همچنین محصول گسترش مناسبات سرمایه‌داری در عرصه روستا و مناسبات ارضی در تقابل با اقتصاد خودکفای خانوار دهقانی بوده است. به این ترتیب در این دیدگاه (پارادایم جامعه مدنی) نیز این بدو عرصه اقتصاد است که با بسط مناسبات سرمایه‌داری شکل‌گیری جامعه مدنی را (که در زبان آلمانی از همان قرن هجده و نوزده لفظ دقیقتر «جامعه بورژوازی» burgerlichen

geselleschaft، برای آن به کار می‌رود) ممکن می‌کند. بسط کاپیتالیسم عامل گسترش جامعه مدنی است، و دینامیسم دموکراتیزه شدن عرصه سیاست نیز بسط مدرنیته، یعنی گسترش جامعه مدرن به زیان جامعه سنتی است. (ا. آذرین)

پارادایم جامعه مدنی در پایه‌ی‌ترین مفروضات اقتصاد نئولیبرالی، که در این چند دهه پسین تبیین مسلط در جهان و از جمله افغانستان را می‌سازد، و اساس آن بر مطلوبیت بازار آزاد برای رشد اقتصادی و عدم دخالت دولت در این امر استوار است، کاملاً شریک می‌باشد. از آغاز مهندسی نظام سیاسی حاکم کنونی اقتصاد نئولیبرال بازار آزاد به شاخص اصلی اقتصاد و سیاست اقتصادی در افغانستان تبدیل شده و پی‌آمدهای ناگوار آن طی این دو دهه در کنار جنگ و توحش طرفین منازعه چیزی نبوده به جز فقر و بینوایی مفرط اکثریت وسیعی از مردم جامعه، که امکان و وسیله‌ی جز دو دست برای امرار معاش و ادامه حیات شان نداشته و ندارند؛ این یک واقعیت انکارناپذیر است که سلطه نظریه‌های اقتصادنئولیبرالی، که زیر بنای فکری عروج، بسط و گسترش پارادایم جامعه مدنی را نیز تشکیل می‌دهد؛ پس از مداخله نظامی امریکا و متحدانش در افغانستان، و هم‌چنان در کشورهای دیگر از جمله عراق، و با به کار بستن سیاست "دموکراتیزاسیون امپریالیستی" از بالا و در خدمت تأمین منافع استراتژیک مطمح نظر قدرت های سرمایه‌داری جهانی به دست اجرا درآمد، در جامعه افغانستان به یک گفتمان و سیاست مسلط به خصوص در میان فعالان اجتماعی تبدیل شد؛ گفتمان مسلطی که بخش اعظم بقایای بازمانده از نیروهای چپ را نیز با خود همراه ساخت.

بر بنیاد تبیین تئوریک این پارادایم، با تضعیف نقش دولت در اداره امور جامعه و اقتصاد و کاهش امکان مقاومت از جانب آن، جامعه مدنی در شکل

سازمان‌های غیردولتی (ان. جی. او. NGO) می‌تواند با رشد و گسترش فعالیت هایش زمینه را برای گسترش هرچه بیشتر دموکراتیزاسیون اجتماعی فراهم آورد. یعنی گسترش جامعه مدنی راه دموکراتیزه شدن عرصه سیاست را هموارتر می‌کند. شاه کلید پارادایم جامعه مدنی در رابطه با دموکراتیزاسیون به این ترتیب تأکید هرچه بیشتر بر سازمان‌های غیردولتی است، چرا که افزایش نقش آن‌ها به معنای کاهش نقش نهادهای دولت است، و تضعیف نقش دولت در اقتصاد و اداره جامعه به نوبه خود موجب رشد توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی است.

اما از منظر دیدگاه مارکسی مساله کسب آزادی‌های سیاسی و در مورد وضعیت جاری افغانستان استحکام و گسترش آن، به مبارزه طبقات در جامعه گره خورده است. وجود طبقات اجتماعی به نوبه خود ناشی از شیوه حیات اقتصادی جامعه است، و در جامعه معاصر این ساختار اقتصاد سرمایه‌داری است که کشمکش طبقاتی را در عرصه‌های مختلف اجتماعی گریزناپذیر می‌کند. مبارزه طبقاتی دینامیسم تغییر جامعه است، و مساله کسب آزادی‌های سیاسی و مدنی، حفظ و تداوم آن مساله‌ی است مربوط به عرصه سیاست و قدرت سیاسی، و نهایتاً بر سر این است که قدرت سیاسی در دست کدام طبقه یا کدام طبقات اجتماعی قرار می‌گیرد.

آنچه که در این بحث و با اشاره به تبیین مارکسی از مساله مورد ارجاع است این است کدام طبقات و

ادامه در صفحه ۵

بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!

چپ؛ پارادایم «جامعه مدنی» و وضعیت جدید

نیروهای اجتماعی از حفظ، تداوم و گسترش آزادی‌های دموکراتیک سود می‌برند و با منافع شان همخوانی دارد؛ و طبقه کارگر و سایر فرودستان ناگزیر اند که در تقابل و تعارض با طبقات و نیروهای اجتماعی دیگری که منفعتی در دموکراتیزه شدن هرچه بیشتر حیات اجتماعی و حفظ و گسترش آن نمی‌بینند، قرار گیرد. صاحبان سرمایه و بخش وسیعی از قدرت حاکمه هیچ التزامی نسبت با امر دموکراتیزه شدن حیات سیاسی جامعه ندارند؛ هرچند که گاه و ناگاهی از آن دم بزنند؛ و از همین جهت و سبب است که نباید نسبت به تداوم آزادی‌های دموکراتیک، آن هم بدون سر و سامان دادن به یک جنبش اجتماعی وسیع و همگانی از پائین، در ساختار سیاسی بی که قرار است آن را بورژوازی جهانی مهندسی و در رأس قدرت سیاسی سوق دهند، توهم داشت و از نیروهای بورژوایی چه در شکل و شمایل تکنوکرات، مجاهد و طالب که نه در باور ایدئولوژیک اعتقادی به دموکراسی دارند و نه در پراتیک سیاسی - اجتماعی متوقع بود که نیمچه "دست‌آورد" های دموکراتیک و حفظ و امتداد آن را ضمانت نمایند. یک چنین توقعی چیزی جز توهم و دامن زدن آن در اذهان عامه نیست. کارگران، زنان و اقشار و طبقات فرودست و تهي دست بدون درنگ و بدون ارجاع به نهادهای بورژوایی بین‌المللی باید دست به کار شوند و نگذارند که ارتجاع تمام عیار در همراهی و با حمایت قدرت‌های امپریالیستی آینده تار و هولناکی را برای شان ترسیم نمایند. این امر فقط

با سازمان دادن به تشکل های پایدار و متکی به توان و تلاش جمعی کارگران، زنان و نیروهای مترقی و برابری طلب می‌تواند ممکن و میسر گردد.

ادامه مقاله را در شماره های بعد دنبال نمایید.

وجه تمایز و تفاوت‌های...

همان‌گونه که می‌دانیم چپ بورژوا-ناسیونالیست و پوپولیست در افغانستان با وجود اتهام زدن ناحق به خودش، دال بر نمایندگی از اهداف و آرمان‌های اجتماعی کارگران، با هیچ متر و مقیاسی آن را بر نمی‌تابد و سختی با آرمان سوسیالیستی طبقه کارگر و تبیین مارکس از آن ندارد.

در یک مقیاس وسیع تاریخی طبیعی است که اول ایده یک حرکت شکل می‌گیرد، احزابی به وجود می‌آیند و پایه‌های اجتماعی پیدا می‌کنند. سازمان و تشکل زمینه مبارزه مستمر طبقاتی را میسر و ساده می‌سازد. چرا سوسیالیست باید موظف باشد که فارغ از مبارزه جاری کارگران اول باید سراغ چپ غیرکارگری که امیال و آرزوهایش چیز دیگری است برود و به لحاظ ایدئولوژیک آن‌ها را، چه فردی چه جمعی، به حقانیت سوسیالیسم کارگری مجاب نماید تا اگر که به نتیجه مشترک رسیدند بعد همه با هم سراغ کارگران بروند و تازه کارگران را که هر روز زنده‌گی شان در کار و مبارزه با بورژوازی می‌گذرد به حقانیت مواضع سیاسی خودشان جلب نمایند و از این طریق به اصطلاح کارگران را به صحنه مبارزه طبقاتی بکشاند.

حزب سیاسی می‌خواهند ایجاد نمایند، آن‌هم با اهداف اجتماعی دیگر، که نه دغدغه اش دغدغه کارگران است و نه هم اهداف اجتماعی و استراتژیک جنبش طبقه کارگر را بر می‌تابد و نماینده‌گی می‌نماید؛ و بعد هم از کارگران می‌خواهند که به یک چنین حزبی که آرمان‌ها و افق دیگری سوی آرمان و افق طبقه کارگر را تعقیب می‌کند پیوندند در غیر آن مبارزه و جدال هر روزه طبقه کارگر از جانب این‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شود. حزب به اصطلاح کارگری و سوسیالیستی ایجاد می‌کنند که در آن وجود کارگر و فعال کارگری نادر است و اعتراض کارگر و خواست‌ها و مطالبات اش را نماینده‌گی نمی‌کند. در اعتراض کارگری تنها که دخیل نسبت بلکه در بسا موارد آن‌ها را تخطئه می‌کند. کسی که مارکس مطالعه کرده و مدعی است که تبیین مارکس از مسایل را پذیرفته است و حزب و سازمان ساخته است که در آن کارگر حیثیت کیمیا را دارد و موجودیت اجتماعی اش هیچ ربطی به کارگر و اعتراض و مبارزه کارگری ندارد، به نظرم هیچ چیزی از مارکس نفهمیده، برای این که دو خط اول مانیفست کمونیست را نفهمیده. می‌خواهم بگویم کسانی که نمی‌خواهند تنها خودشان را به لحاظ اعتقادی ارضاء سازند و دلمشغولی صرفاً مکتبی ندارند و جدال مکاتب نظری را جای مبارزه واقعی طبقاتی نمی‌گذارند باید تبیین و جهان‌نگری مارکسی را که چیزی نیست جز سوسیالیسم کارگران به کنش و فعالیت عملی سیاسی و همین طور نظری خود برای رهایی واقعی از بربریت سرمایه به کار ببندند.

ادامه دارد...

مقاومت منفعل در آستانه ورود طالبان به قدرت



یونس سلطانی

که در مناسبات حاکم سرمایه داری سرنوشت یک سانی دارند، آگاهانه گسترش داده می شود. کلمات هزاره و پشتون ظاهراً صفاتی ساده و فراطبقاتی به نظر رسیده و واقعیت موجودیت طبقات میان انسان هایی که در پس آن صفات جا داده می شوند از نظر ها پنهان نگه می دارد درست همین خصوصیت به جنایتکاران معلوم الحال فرصت می دهد که با علم کردن شعار موهوم تحقق حقوق ملیت ها در پشت صفات هزاره، اوزبک، تاجیک، پشتون ... برای استمرار قدرت و حاکمیت شان سنگر بگیرند.

برای تأیید استدلال فوق می توان به موضع گیری های متناقض شیخ محقق اشاره نمود. محقق مدعی دفاع از حقوق مردم هزاره که به دفعات خواسته های برحق معترضان را در دفاع از حق زنده گی به تمسخر گرفته با تلاش برای استفاده از احساسات مردم شعار فیدرالیسم را طرح کرده و پیگیر به رسمیت شناخته شدن پاکسازی قومی مردم هزاره از طرف سازمان ملل می گردد، در دفاع از موقعیت خودش در دستگاه دولت غنی به معترضان به جنایت اخیر طالبان در دشت برچی که از عدم تأمین امنیت شان توسط دولت اعتراض داشتند، بیشرمانه چنین پیام می دهد: "زور تان به خر نمی رسد به پالانش می زنید".

آن به عنوان یک نیرو در معادلات قدرت می باشد. پرسش های اساسی که مطرح میگردند این است که چه گونه این مخالفت موجود آحاد جامعه می تواند به شکل نیروی سومی عرض وجود کند؟ قبل از پاسخ به این پرسش به نحوه اعتراضات تا کنون موجود علیه برگشت حاکمیت شریعت بر زنده گی مردم مکث کوتاهی می نمایم.

بخش عمده اعتراضات انجام شده تا اکنون، اعتراضاتی اند منفعل که در محکومیت و تقبیح عملیات جنایتکارانه تروریستی طالبان بعد از کشتار وحشیانه کودکان و انسان های دیگری که هیچ سهمی در جنگ کثیف جاری ندارند، شکل گرفته اند. این اعتراضات عمدتاً بر مبنای عواطف و تحریک احساسات مردم که علی الرغم جریان عادی سازی جنایت هنوز هم نخفته اند، استوار است. نمونه متأخر از این نوع، اعتراضاتی است که به ابتکار حزب همبسته گی مردم افغانستان از جمله در ننگرهار سازمان یافته بود. بارزترین شعار در اعتراض نامبرده (ما پشتون هزاره هستیم) بود. این شعار بدون تردید می تواند تجلی عواطف عامیانه و خیلی ناب انسانی برای ابراز همدردی با قربانیان مکتب سید الشهداء در دشت برچی باشد. اما پیام دیگری که در کاربرد صفت های پشتون و هزاره نادیده انگاشته شده اند. تأکید بر تفاوت میان انسانها بر مبنای تعلقات تباری و قومی، پدیده ای است که هم از جانب دولت و هم از طرف گروه های اسلامی برای ایجاد تفرقه میان فرودستانی

بعد از اعلام رسمی توافق پروژه "صلح" آمریکا با طالبان، گروهی که آمریکا و متحدان بین المللی اش نقش مستقیمی در ایجاد و سپس ارتقای آن از یک گره تروریستی به شریک استراتژیک قصر سفید داشته اند، بررسی ها و تحلیل های متعددی از نیازهای متقابل آمریکا و طالبان به هم دیگر صورت گرفته است.

همسویی منافع این دو شریک که در غایت ناشی از پاسخ به نیاز های سرمایه است، طبعاً نمی تواند همزمان متجلی خواسته های بخش عظیمی از شهروندان افغانستان باشد. حتی قشر های اجتماعی بی که در زمین روابط آمریکا و دولت های دست نشانده پسا امارت طالبانی امکان رشد یافته اند، هم شدیداً از وضعیت پیش آمده، که در آن طالبان حدود و ثغور زنده گی روزانه آن ها را تعیین کنند، نگران بوده و درک کرده اند که دیگر حتی فضای دموکراسی بورژوازیی نه بر مبنای نیاز گماشته گان سرمایه که بنا بر ضرورت میکانیسم انباشت بیشتر سرمایه دیگر گونه شده و نمی تواند در سایه موجودیت طالبان به آنها مصونیت بدهد.

واقعیت این است که مخالفت بسیار شدید اما بالقوه علیه طالبان و مخصوصاً سهیم شدن آنها در بدنه دولت و تحمیل و رسمیت یافتن قوانین شریعت بر مردم در جامعه وجود دارد. ولی عدم موجودیت یک نهاد سازمانده در سازمان یافتن و شکل دادن به این ظرفیت بالقوه سبب عدم ارتقای

مقاومت منفعل در...

این واقعیت ها و همچنان تشنجات به اصطلاح نماینده گان در پارلمان (که نمونه روشنی از تصادم منافع نماینده گانی است که با ادعای دفاع از موکلان ملیت های مختلف توجیه می گردند)، نمایانگر آن است که علی الرغم مشترکات ژنتیکی، منافع همه افراد منتسب به یک ملیت همسو نیست. همین تفاوت ها هستند که نشان می دهند که استفاده از صفات هزاره و پشتون در شعار معترضین همدرد با قربانیان و بازمانده گان حمله ددمنشانه گروه های اسلامی به مکتب سید الشهداء، صداقت لازم را در انعکاس احساسات انسانهایی که در کشتار هدفمند کودکان و نوجوانان دختر در دشت برچی غم شریکی نمودند ندارد.

یک نکته دیگر در رابطه با مراکز آموزشی این است که مکاتب به تاسی از سیاست دولت در عدم جدایی دین از نهاد های دولتی که مراکز آموزشی بخشی از آن است، اجازه می دهد که مکتب ها هویت های دینی- مذهبی داشته و در جدال میان مذاهب هدف قرار گیرند. اسم "سید الشهداء" به عنوان یک مرکز آموزشی مربوط به اهل تشیع، توجه تروریست هایی چون طالبان، داعش و القاعده را به خود جلب می نماید و کودکان که هیچ انتخابی در هویت مذهبی بی که به آنها داده می شود ندارند، با قیمت زنده گی شان هزینه کشمکش کثیف گروه های درگیر را می پردازند.

توهم حاکم موجود در میان توده ها که مانع بزرگی در انسجام نیرو های ضد طالبان و

طالبانیسم در آستانه جلوس طالبان به قدرت، که آمریکا و غرب به مقتضای منافع مشترک شان در آن وحدت نظر دارند، نتیجه بحرانی است که در جامعه آگاهانه برنامه ریزی و مدیریت می گردد. در گرد و غبار ایجاد شده از این بحران، شناخت نیروهایی که در متن و حاشیه رویدادها در افغانستان قرار دارند و در نهایت هر یک از آنها در صف دولت یا در قطار طالبان قرار می گیرند و هر یک از آن ها با قیمت زنده گی مردم در صدد کسب امتیاز در معاملات کسب سهم بیشتر قدرت در دولت آتی هستند، دشوار می شود.

ناسیونالیسم قومی، سمت گرایی و دین کالا هایی اند که در معاملات جاری صلح با طالبان به آن ها ارزش مبادله داده شده است. چپ های بورژوا ناسیونالیست که در سطح معیارهای وضع شده از جانب نظام با همان معیارهای متذکره در بالا مشغول بازی هستند، به دفاع از ارزش های " ملی " بر می خیزند، توده ها را با دین شان یک جا دوست می دارند، با قرائت زنانه از قرآن به تلطیف قوانین شریعت، مخصوصاً برای زنان، می پردازند، با تومار و جمع آوری امضاء امید به تغییر می بندند، از کشور های غربی و ابزار های مورد استفاده آنها مانند سازمان ملل که با رمز کلمه صلح معامله با طالبان را توجیه می نمایند، می خواهند جلو وحشیگری طالبان را بگیرند، در مقایسه دولت غنی با امارت اسلامی طالبان بدون توجه به دلایل موجودیت ریشه های مشترک آنها که هر دو به آمریکا بر می گردد، انتخاب بد از بدتر را توصیه می نمایند. نقد دین را که یک پای ثابت مشکلات موجود در جامعه است، از تمرکز به نقد جوهر دین به نقد ملا ها و رهبران جهادی تقلیل می دهند بازوی مسلح نظام یعنی قوای عسکری را از بدنه دولت و سیستم جدا دانسته

و حمایت از آن را عامل باز دارنده برگشت طالبان به قدرت می پندارند.

آنها نقد دید گاه ها و تاکتیک هایی را که در بالا به آن ها اشاره گردید، سیاست سکناریستی و برتری جویانه می پندارند. در واقع با درک ماهیت دیدگاه های فوق که اگر ریشه در منافع طبقاتی آن ها نداشته باشند، ولی بدون تردید خیلی ساده لوحانه است، می توان بنیاد مستحکمی برای انسجام و بسیج نیروهای بالقوه ضد طالبان و طالبانیسم را فراهم نموده و زمینه انعکاس صدای اکثریت عظیم مردم را در برابر قطب های ارتجاعی مساعد و سازمان داد.

امر رهایی و آزادی

بدون سازمانیابی.

تشکل پذیری طبقه

کارگر و ایجاد حزب

سوسیالیستی کارگری

میسر نیست. به پیش

در راه ایجاد یک چنین

گردانی!



ناسیونالیزم و مذهب دو پدیده انسان‌ستیز

زرقا فروغ

تعدادی ازین گروه‌ها با دامن زدن به ستیز و به دنبال آن جدایی و یا تشکیل یک حاکمیت فدرالی استند یعنی یک طرح خیالی برای به رهایی و رسیدن به سعادت و آسایش یک مملکت چهل تکه. این طرح به یقین وارد شدن به یک فاز جدید تنش است که به احتمال زیاد خونبارتر بوده و بی‌گمان با دخالتگری گروه‌های تروریستی و کشورهای بیرونی همراه خواهد بود. گذشته از آن در بسا مناطق انسانهایی در اثر جنگ و شرایط ناگوار اقلیمی و غیره با هم ادغام شده‌اند پس درین صورت چطور غلظت قومی این گروه‌ها تمایز داده خواهد شد؟ که این خود زمینه ساز مناقشات جدید خواهد بود. خلاصه این که فدرالیسم راه حل معضلات در افغانستان نیست بلکه موجب به صدا آمدن شیپور جنگ با اشکال جدید خواهد بود.

همانطوریکه در آغاز اشاره شد که دین و ناسیونالیسم هر دو به یک هدف ابزار قرار می‌گیرند پس می‌بینیم که همان نیرویی که سنگسار انسان را به جرم انتخاب فردی او ابلاغ می‌کند همان نیرو که برادر و پدر ناموس پرست را وادار به قتل ناموسی می‌کند درست همان نیرو فرد ناسیونالیست را وادار می‌کند که برای دفاع از هویت قومی اش جان بدهد و یا جان بگیرد. پس تلاش برای تثبیت هویت قومی همانقدر مخرب است که بازگشت جامعه به ۱۴۰۰ سال پیش یا بازگشت به عصر حجر.

خلاصه ناسیونالیسم و مذهب وسیله ایست برای مشروعیت بخشیدن به کشتن انسان به دست هموعش. دو مولفه ایست که استثمار و به انقیاد کشیدن انسان را موجه جلوه می‌دهد و فلسفه‌ی است که ساخت، انباشت و به کارگیری سلاحهای کشتار جمعی و پاکسازی قومی را توجیه می‌کند. اگر یک دهم هزینه بی که صرف جنگهای ملی و مذهبی، کنترل و مواظبت از مرزها، موانع رفت آمد انسانها و کنترل طرز عقیده آنها شده است، برای ایجاد یک جامعه مرفح و بدور از تبعیض خرج شده بود امروز جهان دلخواهی می‌داشتیم.

با در نظر داشت این که هم دولت و هم اپوزیسیون در افغانستان غرق در مذهب و ناسیونالیسم هستند گذر کوتاهی داریم به این دو مؤلفه مخرب جامعه انسانی و ابزار دست نظام‌های حاکم و نظام سیاسی و اقتصادی جهانی برای تحکیم و ادامه حیات و قدرت شان.

اگر تاریخ گسترش دین و ناسیونالیسم را در جوامع انسانی ببینیم هر دو ریشه در تقدس خودی دارد یعنی دینداری ما ناشی از اعتقاد پدران ماست و درست به همان شیوه می‌پرستیم که آنها می‌پرستیدند بدون اینکه خود در مورد آن بخوانیم یا تحقیق کنیم زیرا اگر شیوه آنها را تعقیب نکنیم فرزند خلف آنها نخواهیم بود و اینست فلسفه امت دیندار میلیونی و میلیاردی چون مقدس است به ما آنچه نیاکان ما کردند، همین امت دیندار درست مترادف ملت است، تقدس خون، خاک و زبان خودی، کهنه پرستی، منزه جلوه دادن قوم "خود"، تنفر از زبان و فرهنگ و تمام ویژه‌گی‌های قوم یا ملت غیر خودی اینست فلسفه ناسیونالیسم. با تاسف در افغانستان امروز هم دولت اشرف غنی و هم رهبران منقرض قومی و جهادی بذر کینه قومی می‌کارند، زمینه ساز به وجود آمدن اردوهای متخاصم قومی می‌شوند و کوشش می‌کنند که هویت قومی را جایگزین هویت انسانی و شهروندی بسازند و از آن یک پلاتفرم سیاسی ساخته و می‌خواهند سهمی بیشتر در قدرت سیاسی به دست بیاورند و اینکار از طرف حاکمیت در افغانستان دامن زده می‌شود.

قدرت‌طلبان کسانی‌اند که در جنگ و جدایی بازار بهتری برای سوداگری می‌بینند، و آنانی که به هر دلیل هویت خود را در یک هویت قومی یا در نفی و انکار هویت اقوامی دیگر می‌بینند، به نفرت دامن می‌زنند. اینها باعث ایجاد وضع خطرناکی در افغانستان گردیده‌اند و با تاسف روشنفکران و نیروهای پیشرو جامعه به شکلی منفعل نظاره گر گسترش نفرت هستند.

جنگ در افغانستان به شدت در جریان است و بازار معامله گران گرم، دولت در مانده غنی به موری در دم طوفان می‌ماند که به هر خاشاکی دست می‌اندازد تا از ورطه بیرون آید. شورای عالی صلح ترتیب می‌دهند و طبقات فرادست ولی خاک خورده و تاریخ تیر شده نسل اول مجاهدین این کرگسان پیر را هم کاسه می‌کنند با شماری از مرتجع ترین مونث‌های هم طبقه خویش، گاهی به تقویت مصالح دینی از خشم افراطیون مذهبی و گاهی به رهبر نوازی برای فرار از درد اقلیت‌ها می‌پردازند.

ولی در عمق این دولت یک دولت مرتجع و ناسیونالیست است که برای بقای خود هم در جلد دین فرود می‌رود و هم در جلد دموکراسی ارتجاعی، برای نشان دادن روی آزادی‌های متناقض جامعه به شدت ویران و جلب توجه سیاسی و اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری و یا به قول ملی-اسلامی‌ها "جامعه جهانی". اما در نهایت یک کارکرد دارد و آن حفظ سلطه یک گروه مرتجع و ناشایسته که کوچکترین سمپاتی به مردم ستم دیده این جغرافیای بد بخت ندارند و هر نوع خیانت و جنایت را به این زحمت کشان مشروعیت می‌دهند.

انتشار منظم، بهبود کیفیت و

نشر مستمر سوسیالیسم کارگری

در گرو همکاری، کمک مادی و

معنوی شما است. برای ما خبر و

مقاله بفرستید، نشر به را

بخوانید و به دوستان تان

معرفی نمایید!

متن پیاده شدهٔ مصاحبه...

و منافع اکثریت به یغما رفت یا فراموش شد. پس در جواب مشخص باید بگویم که رهبران و تیکه داران قومی اهمیتی به حقوق زنان نمی دهند و حتی مشغلهٔ شان نیست.

اخیراً فوزیه کوفی در مراسمی تحت عنوان یادوارهٔ زبان هزاره گی از حق زنان صحبت کرد! حضور زنان در قدرت حکومتی، وضعیت زنان را بهتر نمی کند؟ با تاسف باید بگویم که در افغانستان وضعیت طوری شکل گرفته که رهبران و نماینده گان و یا افراد کلیدی نظام حاکم از هر نوسان سیاسی جهانی و منطقی به نفع شان می خواهند سود بگیرند.

در اثر مجلس آرایایی هایی خانم کوفی ایشان نامزد جایزهٔ صلح نوبل هم شدند و ایشان به عنوان نمایندهٔ زنان در صلح با طالبان هم هستند. ما زنان بی تاثیر و بی تفاوت زیادی در پست های کلیدی وزارت خانه ها و سنا و پارلمان داریم.

امروز که در اثر حملات پی در پی در غرب کابل و کشتار دختران مکتب سیدالشهدا منابع بین المللی این مسله را احتمال یک نسل کشی خوانده اند، حالا به یکباره خانم فوزیه کوفی لباس هزاره گی برتن و در مراسم یادوارهٔ زبان هزاره گی از حقوق زن حرف به زبان می آورد.

بیا بید از خانم کوفی بپرسیم، وقتی که تبسم سر بریده شد شما زنان در قدرت کجا بودید؟ وقتی فرخنده در ملأعام شکنجه و آتش زده شد کدام شما زنان در قدرت و وظیفه گرفتید تا مسأله را پی گیری کنید تا از فجایع آینده جلوگیری شود، آیا شما از محکمهٔ صحرائی و اعدام زنان درغازی استدیوم به رهبران صلح آور طالب گفتید، آیا درد و غم مادر فلان سرباز که کاسهٔ سرش توپ فوتبال سربازان طالبی می شود برای تان درد آور است و یا خواهان مجازات کدام ملا که در مدارس قرآن به کودک تجاوز می کند شدید. آیا به رهبران میز صلح گفتید که دختران ژورنالیست را چرا هدف حمله قرار می دهید یا چرا مکاتب دخترانه را آتش می زنید و دختران دانش آموز را می کشید و یا صدها چرای دیگر؟

این جواب را من می دهم نه این زنان قدرتمند که همانطور که بار ها گفته ام فقط مواظب مقام و چوکی و عاید شان هستند، این زنان در میز مذاکره از سهمیه

شان مانند مردان میز مذاکره دفاع و مجلس آرایایی می کنند و از حقوق زنان تنها در انجمن های حقوق بشری صحبت می کنند نه در میز مذاکره با طالب و نه در میدان مبارزه و اعتراض در برابر شکنجه و تجاوز و هزاران بیداد دیگر به زنان.

اینها وابسته به معاشات دالری در خدمت نظام دست پرور امریکا اند و تا آخرین رمق شان از منافع امریکا دفاع می کنند نه از زنان طبقهٔ زحمتکش و کارگر، اینها از درد زنان و مادرانی که فرزند خود را در انتحار و یا مسیر راه ویا میدان جنگ از دست می دهند بی خبراند. زنان نان آور اگر وادار به تن فروشی می شوند و مردان در قدرت اگر از این زنان سوء استفاده می کنند اینها به نام همکار به آنها لبخند می زنند. چندین بار رسوایی سوء استفاده های شهر دار کابل از زنان و دختران جوان و کم سن بیرون زده است، چند تا از این زنان قدرتمند فریاد آن دختران معصوم و مجبور را شنیدند؟! بر عکس در نزد این زنان قدرتمند زن ستیز، آن دختران مجبور مقصر اند.

اگر حکومت فدرال باشد، وضعیت زنان بهبود نخواهد یافت؟

اولتر از همه بهتر است بدین بپردازیم که فدرالیسمی که در افغانستان مطرح می شود آیا خودبنیادی و خودگردانی دموکراتیک مردمی است یا خودمختاری قومی را فدرالیسم عنوان کرده اند. یک فدرالیسم که در یک محیط غیر دموکراتیک خصمانه و جولانگاه توطئه و دخالت قدرت های جهانی و منطقه در آن باشد بعید است که یک نظام فدرالی جدی بتواند پا گیرد. فدرالیسم درین حال به جای اینکه کلید صلح و دوستی و عدالت باشد، دلیل جنگ و کشتار بیشتر خواهد شد نه تنها زمینه ساز جنگ داخلی که حتی زمینه ساز مداخلات و جنگ های آشکار همسایه ها که به عنوان حمایتگر اقوام مختلف در صحنه می آیند لذا در فدرالیسمی که در آن صلح برقرار نشود جنگ و بحران تداوم می یابد و بدان معناست که وضعیت زنان ازین بدتر هم خواهد شد، همانطوری که در سوالات قبلی بدان اشاره شد در چنین شرایطی اولویت ها ارزش های قومی است نه حقوق فردی و مساوات. این خیال پردازی های خوشبینانه که توسط افراد به خورد اقلیت های قومی و مذهبی در قبال تامین صلح و برابری در یک نظام فدرالی در افغانستان داده می شود فقط بازگوی سهم خود آن افراد از دامن زدن به این نوع معاملات است و بس.

تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی
تاریخ دی، د زبېښاک گرو او
زبېښاک شوونکو طبقو تر منځ، د
محکومو او حاکمو طبقو تر منځ،
د ټولنی د تکامل په مختلفو
پړاوونوکی او هم دا چي دغه
مبارزه هغه ځای ته رسېدلی ده
چي زبېښاک شوونکی او ستم
شوونکی طبقه (کارگره طبقه) نور
نشی کولای زبېښاک گری او
ستمگری طبقی (پانگه والې) جغ
نه خلاصی ومومی مگر دا چي په
عین حال کی ټوله ټولنه د تل لپاره
د زبېښاک او ستم له قېد نه
ورغوری.

(مانېفست کمونېست)

**دین دم عمیق، آلف و
علوف زجر آور و
احساسات یک دنیای بی
رحم است. دین
همانگونه که روح ارواح
بی روح است، افیون
توده ها است.
(کارل مارکس)**

به نقل از سخن نخست شماره هجدهم ماهنامه اعتراض

جنگ کنونی در افغانستان؛ ضرورت و مطلوبیت آن

جنگ سرد و یا نظم نوین جهانی به تحلیل گرفت؛ اما آنچه که امروزه باید بالای آن بیشتر مکتب گردد مشخصاً جنگ امریکا و ناتو است که از دو دهه به اینسو زیر عنوان «مبارزه با تروریسم» شعله‌ور است. این جدال کشمکش است میان امریکا و غرب با اسلام سیاسی، اما این جنگ را نمی‌شود به شکل دربست در شرایط و اوضاع دوره های جنگ سرد و نظم نوین جهانی به تحلیل گرفت، هرچند که طرف های اصلی این کشمکش به گونه‌ای در آن دوره ها هم دارای نقش های اساسی بودند.

غرب و مشخصاً امریکا پس از حادثه‌ی خونین یازدهم سپتامبر به طوری جدی متوجه این مساله شد که دیگر اسلام سیاسی آن نیروی حاشیه‌یی و فقط ابزار غرب در جنگ سرد بر ضد شوروی و سد جنبش های انقلابی و چپ نیست، بلکه در این دوره اسلام سیاسی و گروه‌های تروریستی یک «پایگاه واحد و یک سازمان هرمی ندارند، بل به حرکت بین‌المللی متشکل از سلولها، سازمان ها و شبکه ها و محافلی به هم بافته تبدیل شده اند» که از حاشیه‌ی این جدال به متن آمده اند و از سرمایه‌داری کشورهای منطقه و امپریالیسم غرب و امریکا خواهان سهم جدی هستند. لشکرکشی و بمباردمان امریکا در عراق، افغانستان و و مناطق دیگری از جمله در منطقه خاورمیانه و شاخ افریقا از همان ابتدا نه آن ادامه در صفحه ۱۱

مشخص سیاسی و در متن مجموع مناسبات طبقاتی قرار داد و به بررسی گرفت؛ بدون این، اساساً نمی‌شود فهمید که کدام شرایط اقتصادی-سیاسی و معضلات منطقه‌ای و جهانی وضعیت را به گونه‌ای سوق داده است که ادامه‌ی سیاست باید در شکل خشونت آمیز آن بکار گرفته شود(ضرورت جنگ). بعدش هم باید دید که اهداف و منافع که پشت این جنگ قرار دارد با چه عنوان هایی توجیه و در خورد اذهان عامه داده می‌شود(مطلوبیت جنگ) البته مطلوبیت جنگ چیزی نیست به جز انعکاسی از ضرورت جنگ.

پیرامون جنگِ قریب نیم قرن‌ه‌ی افغانستان و راه‌های رسیدن به پایان این منازعه بحث‌ها و تحلیل‌های زیادی از سوی جناح‌های مختلفی در داخل، منطقه و در سطح بین‌المللی صورت گرفته است و این روزها بیش از پیش تنور این تحلیل‌ها در مדיای اجتماعی، نشست‌های رسانه‌ای، سیمناها و کنفرانس‌ها در سراسر جهان و از آن جمله در کشور داغ است. اما در این آشفته بازار، به مشکل هم نمی‌توان بحث و تحلیلی را پیدا کرد که در آن این کشمکش‌ها را در یک کانتکست اجتماعی که بر بنیاد تحلیل کل مبارزه‌ی طبقاتی و مجموع مرادفات اقتصادی-سیاسی در منطقه و جهان آنهم در یک دوره‌ی مشخص تاریخی به بررسی گرفته باشد.

جنگ‌ها زاده‌ی پیشانی‌ترشی و داده‌ی مخیله‌ی رهبران طرف‌های منازعه نیست؛ همان‌گونه‌ای که پایان جنگ و ختم منازعه فقط ناشی از نیت خیر چند مذاکره‌کننده‌ی دور و بر یک میز نیست. «جنگ ادامه‌ی سیاست، به شیوه‌ی خشونت آمیز آن است» پشت هر جنگی منافع سیاسی-اقتصادی یک جنبش و طبقه‌ی اجتماعی نهفته است که بر مبنای تشخیص درست آن سیاست و منفعت، می‌توان ضرورت، امکان و مطلوبیت یک جنگ را توضیح داد.

جنگ افغانستان و به همین‌گونه‌ی هیاهویی که امروزه برای صلح به راه افتاده است را باید در دوره‌های

ضرورت و مطلوبیت جنگ‌های پیشا یازدهم سپتامبر را در افغانستان می‌شد در چهارچوب دوره‌های

جنگ کنونی در...

گونه‌ای که در توجیه مطلوبیت این جنگ اینجا و آنجا از طریق رسانه‌ها تاکید می‌کردند، بر ضد تروریسم و براندازی کامل گروه‌های تروریستی در منطقه و جهان، بلکه مساله بیشتر بر سر رام و آرام کردن این جنبش و تعیین قلمرو برای اعمال تروریستی و جنایتکارانه‌ی شان در منطقه بود. از همین رهگذر هم است که در توافق امریکا با طالبان در قطر، آنچه که بیشتر هم و غم خلیل‌زاد و قدرت حاکمه در امریکا را می‌سازد، مصون ماندن منافع و حمله نکردن گروه‌های تروریستی بر نیروهای امریکایی و ناتو بود؛ که تا این جای کار فرایند را به سود منافع استراتژیک شان و نیازهای ضروری‌ای که در این جدال داشتند مدیریت کردند.

آه و اسف‌های از این دست که چرا امریکا بعد از بیست سال کشمکش، و با وجود هزینه کردن میلیاردها دالر و دادن قربانی‌های بیشماری از سربازان و شهروندان بی‌دفاع و محروم افغانستان با گروه‌های تروریستی و جانی به دور میز مذاکره نشست و تا سرحد تسلیمی قدرت و نظام به این گروه‌ها کرنش نمود، بیشتر از ضرورت آغاز این جنگ به دست می‌آید نه از مطلوبیت آن. تحلیل‌های ناسیونالیستی دال بر شراکت و یاری امریکا با پاکستان و نمیدانم شکست قدرت نظامی امریکا از چند موتر سایکل سوار و خزعبلات و شطحیات دیگری از این دست همه و همه بیشتر تحلیل‌های متکی بر مطلوبیت این جنگ است؛ که شالوده‌ی آن هم از سوی امریکا و غرب از طریق غول‌های رسانه‌ای در اذهان و افکار عامه تزریق می‌گردد.

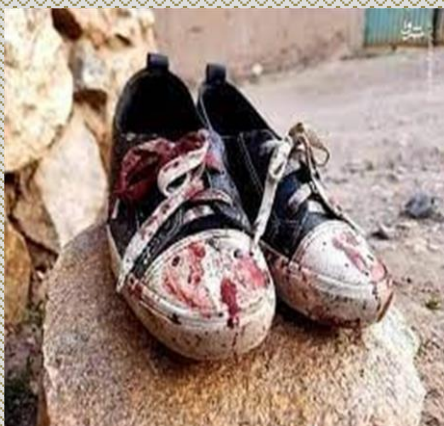
امریکا تا هنگامی که از تأمین منافع اش در افغانستان و در کل خاورمیانه، با توجه به صف بندی‌های جدید جهانی و قدرت‌های نو ظهور منطقه‌ای بر سر شکل دادن به آینده‌ی سیاسی-اقتصادی این قلمرو، مطمئن نگردد به هیچ صورت یکبارگی و به ساده‌گی پتو تکانده و رخت سفر نمی‌بندد؛ طالبان و گروه‌های تروریستی از همان آوان تأسیس شان نقش تثبیت‌کننده‌ی هژمونی قدرت امریکا را به عنوان یگانه ابر قدرت جهانی داشتند و در فرجام هم با هر توافقی که برسند باز هم تایید کننده‌ی این نقش هستند. اما به قول دقیق مارکس در هر جنگی تعیین کننده تنها دو طرف جنگ نیست؛ «انقلاب یک طرف آن است»، یعنی نه گفتن آحاد مردم به جنگ، رهایی از کل وضع موجود بخشی اساسی و تعیین کننده‌ی هر جنگی است. جنگ پسا یازده سپامبر امریکا-ناتو در افغانستان دقیقاً «جنگ قدرت است» برای «تجدید آرایش و تعریف رابطه امریکا با اسلام سیاسی برای ساختن یک نقطه تعادل جدید» در جهت رویارویی با قدرت‌های نو ظهور منطقه در آینده، نه حذف و زدودن طالبان و کل گروه‌های تروریستی در منطقه و جهان. پس این جدال و به تبع آن توافق طرف‌های درگیر در هر شکل و شمابیلی آن نه تنها که به نفع مردم افغانستان نیست بلکه بیش از پیش جنگ، فقر، بیکاری و همه‌ی ابعاد خشونت را در قد و قامت دیگری بر مردم تحمیل خواهد کرد.

در این برهه‌ی حساس نباید یکی را بر دیگری ترجیح داد، بلکه فقط فرصت آن فرا رسیده است که تشکل‌های برابری طلب، نیروهای مترقی و آحاد مردم که به وضعیت موجود اعتراض دارند، سوی منافع جناح‌های درگیر و بدون تمکین به هر تک این‌ها (امریکا، طالبان و نظام موجود) الترنانینف خود

را به دور از مناسبات بردگی مزدی شکل دهند و نگذارند که بدون دخالت مستقیم طبقات فرودست، ساختار خونبار و غیرانسانی دیگری با هر اسم و رسمی بر مردم این جغرافیایی سیاسی تسلط یابد.

جانان اسلامی این سپاه جهل و بربریت و حامیان آن‌ها در کمپ ارتجاع بورژوا-امپریالیستی بار دیگر جنایت آفریدند و فرزندان محرومان و فرودستان را به پای منافع سیاسی و عقاید و باورهای عصر حجری شان قربانی کردند.

بشريت آزادی‌خواه در افغانستان و جهان این جنایات هولناک را هرگز نخواهند بخشید و هرگز فراموش نخواهند کرد؛ این جنایات بخشی از سناریوی شکل دادن به «امارت اسلامی سرمایه» و به یک معنی به تمکین واداشتن مردم است. باید جلو این غایله ایستاد و جنبش برابر ایستای طبقه کارگر و مردم مترقی و برابری طلب را شکل داد.



متن پیاده شده مصاحبه کبرا سلطانی با سیامک بهاری در

برنامه تلویزیونی «باهم»

سالاری مذهبی نه حق ارثیت مساوی به مرد را دارند نه حق حضانت فرزندان شان را و نه حق طلاق گرفتن و نه حق انتخاب همسر.

۴- زن اسیر جامعه مرد سالار

مهم نیست مربوط کدام قوم هستی، ولی کافیت که زن هستی و زنان باید در جامعه و کار و فعالیت‌های اجتماعی تحت کنترل و قیادت مردان باشند، همه مردان آن قوم زنان را به عنوان ناموس قوم کنترل می کنند و در تمام این اقوام قتل‌های ناموسی مروج است. در تمام این قبایل قومی مرد مالک زن است.

۵- زن اسیر خانواده

زنان هر قومی در داخل خانواده ها بدترین ستم ها از تجاوز جنسی گرفته تا شاقه ترین کارها را متحمل می شوند. دختران خانواده از حقوق کمتری نسبت به برادران برخوردار اند. حق نه گفتن را ندارند. باید بدون اجازه پدر یا مردی از اعضای خانواده از خانه بیرون روند و به همین ترتیب این ستم ها تقریباً در همه جا زنان را تهدید می کند.

درست همین جاست که این سوال پیدا می شود: آیا قومیت پاسخگوی این تهدیدات زنان خواهد بود؟

در یک اقلیت قومی اکثریت زنان و مردان برای دفاع از ارزش های آن قوم بسیج می شوند، بدون اینکه توجه کنند که آن ارزش ها به نفع کی و آیا قابلیت دفاع دارد یا نه. با تاسف ناسیونالیست ها به دروغ رهایی فردی را به رهایی ملی یا قومی تعریف می کنند و قوم خودشان را ویژه تعریف می کنند در حالیکه آن رهایی اصلاً وجود ندارد. در هیچ جای این جنبش های قومی حتی سخن از حقوق مساوی در میان نیست چه رسد که عملی گردد؛ پس جواب من نه است یعنی قومیت خاصی به زنان مصونیت نمی دهد.

تیکه داران قومی، چه وعده‌ی برای دفاع از حقوق زنان دارند؟

رهبران و تیکه داران ناسیونالیست و قومی در بسا موارد از زنان و مردان متعلق به یک قوم به صورت ابزاری برای رسیدن به اهدافشان استفاده می کنند ولی هیچگاهی حرفی

آیا حق زن در دفاع از یک قومیت خاص تأمین می شود؟ قبل از پرداختن به سوال شما جا دارد که ستم بر زن را رده بندی کنم و در مرور این رده بندی شما خود متوجه جواب سوال تان می شوید.

۱- زن اسیر نظام سرمایه داری (یعنی کارگر مضاعف)

یعنی زن مربوط هر قومی هم بیرون از خانه و هم در خانه کار می کند، مهم نیست مربوط چه قومی استی در زمان کمبود کار اولین بیکاران جامعه استی و یا با شاقه ترین کارها بدون امنیت فردی و صحتی باید کار کنی، و حتی در شرایط بد اقتصادی ناگزیر از پذیرش خواهشات جنسی مالک کار نیز هستند حتی اگر مالک کار از قوم خود کارگر زن هم باشد.

۲- زن اسیر و قربانی گروه های تندرو مذهبی اسلام سیاسی، دولت های سرمایه داری مذهبی

هیچ قومیتی زنان را در مقابل ستم مذهبی حمایت نمی کند، زنان هزاره همانقدر از طرف آخوند شلاق می خورند که زنان پشتون از طرف ملا طالب. ولی تمام این زنان ناگزیر اند تا حجاب اسلامی را رعایت کنند.

۳- زن اسیر فرهنگ و سنت های مرد محور

فرهنگ و سنت های جامعه افغانستانی با تفاوت های اندک قومی، در کل مرد سالار و زن ستیز هست، یعنی زن در فرهنگ و سنت پشتون هم همان اندازه معروض به ازدواج جبری و مصلحتی است که در فرهنگ و سنت تاجک و ازبک و هزاره. زن تاجک همانقدر ناگزیر از اطاعت از ذکور خانواده است که زن هزاره یا پشتون یا ازبک. زن هزاره همانقدر معروض به تجاوز جنسی است که زنان اقوام دیگر. تمام این زنان در تمام این اقوام شدیداً تحت کنترل و از داشتن حق انتخاب و حق فردی و اجتماعی شان محروم اند.

در مناقشات و نزاع های قبیله یی به بد داده می شوند. در فرهنگ هزاره گی و ازبکی و تاجکی به آنها دختر عذر خطاب می شود و تا آخر عمر معروض به خشونت اند؛ چون این زنان در مقابل اشتباه و یا جنایت فرد دیگری از خانواده و یا قوم شان به شوهر داده می شوند. به همین ترتیب زنان در تمام اقوام در فرهنگ ها و سنت های مرد

از حقوق انسانی فردی اعضای گروه مربوط قومی در میان نیست، نه حقوق برابری و نه حقوق فردی افراد، دران موقع ارزشهای قومی در اولویت قرار دارد و حقوق انسانها انسان ها در آن زمان به حاشیه قرار می گیرد؛ چه رسد که عملی شود.

این رهبران و تیکه داران قومی هر از گاهی برای رسیدن به اهدافشان با عقبمانده ترین و متحجرترین گروه ها معامله و مصلحت جو را آمد می کنند و اولین قربانیان این معاملات حقوق زنان است.

از همه بدتر که این اقلیت مذهبی و مردسالار تمام فشار خود را بر مرد ها گذاشته تا زنان را در کنترل خود داشته باشند و آنها را وادار کنند تا خود آن زنان حامی و محافظ ارزش های قومی و نظم مردسالاری باشند.

مرد سالاری و ستم بر زن در همان ابتدای آغاز جامعه طبقاتی و تقسیم کار اجتماعی مبنی بر جنسیت جنبه یی اقتصادی اجتماعی داشت و تا امروز در تمام جوامع بشری مروج بوده و عملی می گردد. ناسیونالیسم هیچ پاسخی برای زیر ستم بودن زن در چنگال فقر، ارتجاع مذهبی، سنتهای پوسیده و مردسالاری ندارد.

ما جنبش های خودجوش مختلف را در افغانستان شاهد بودیم مثل جنبش تبسم، جنبش روشنایی و چندین بار خیزش های مردمی ازبک ها و در ننگرها و جلال آباد شهروندان پشتون که زنان و مردان برای خواست های شان و یا گاهی با تحریک رهبران با سهم گیری زنان و مردان به میدان آمدند، که با تاسف با معاملات تیکه داران و رهبران قومی سرکوب شدند و یا فقط و برخی از آن جوانان دختر و پسر در میدان اعتراض قربانی شدند. چنان که بارها شاهد آیم که این تیکه داران گاهی به دامن اشرف غنی پناه بردند و گاهی برای به دست آوردن سهمیه بیشتر در نقش اپوزیسیون ظاهر شدند و بعد از به دست آوردن سهمیه های شان دیگر غایب و خاموش شدند

وجه تمایز و تفاوت‌های سوسیالیسم کارگری با چپ بورژوا-ناسیونالیست افغانستانی

فهم آزاد

همان‌گونه که در آثار تئوریک متعدد بازمانده از آن‌ها دیده می‌شود، و مخصوصاً در مانیفست کمونیست، مسأله به این صورت مطرح نیست. برای آن‌ها کمونیسم از همان اول اعتراض یک طبقه معین است، حتی اگر عقاید کمونیستی را مطرح می‌کند زیاد روشن و با ظرافت بیان نشده باشد. برای مارکس و انگلس و سایر رهبران و فعالان سوسیالیست در آن زمان مسأله این نیست که تاریخ کسانی که مدینه‌های فاضله سوسیالیستی را مطرح کرده‌اند بر بشمارند و آن را جای تاریخ واقعی سوسیالیسم بگذارند. آنجایی هم که این کار را انجام می‌دهند از آنها به اسم سوسیالیسم

ادامه در صفحه ۱۴

اگر باور مذهبی نابرابری و سپه‌روزی مردم را با توسل به ادراکات خرافی و غیرعقلایی پاسخ می‌دهد، ناسیونالیسم و فوهرگرایی با توسل به نژاد، خون، هیمن، پرچم و سرود می‌خواهد به مسأله پاسخ بدهد. در جامعه و مناسباتی که هویت جمعی و انسانی انسان از او گرفته می‌شود و زنده‌گی بی‌معنی می‌گردد، در فرجام ناسیونالیسم و مذهب احساس جمعی کاذب را به مردم القاء می‌کند.

جذب شود و در مبارزه اش مورد استفاده قرار گیرد. کمونیسم یا سوسیالیسم کارگری جنبش طبقه کارگر است ولی جنبش چپ افغانستان با مجامع و نهادهای بازمانده از آن که خودشان را سوسیالیست می‌خوانند، یا بهتر است بگوییم می‌خوانند، در فعالیت و تلاش تاریخی و امروزی اش کارگر و جنبش کارگری از یک چنین جایگاهی برخوردار نبوده و نیست. آنگاه و آنجایی هم که از کارگر و جنبش و منافع آن در برنامه‌های سازمانی و حزبی شان ذکری به میان آمده بیشتر شکلی و صوری بوده و در عین حال بازتاب مقبولیت کمونیسم در یک دوران معین تاریخی در سطح جهان از جمله کشورهای پیرامونی آنچه که "جهان سوم" خوانده می‌شود بود و بیشتر جنبش‌های اجتماعی طبقات غیرکارگری دیگر و در این میان جنبش چپ در جغرافیای افغانستان از این سر بدان تعلق خاطر شان را بیان داشته‌اند. زمانی هم که این چپ، به خصوص جناح انقلابی و ملیت‌انگیز، به موجودیت اجتماعی طبقه کارگر اذعان کرده است آن را به حامی، پیرو و پیاده نظام جنبش‌های اجتماعی دیگر تقلیل داده است.

در بهترین حالت جنبش کارگری و سوسیالیسم مورد ادعای این نیروها دو جنبش جدا افتاده از هم است که باید از طریق انضمام و فعالیت این نیروها باهم پیوند بخورند. اما برای مارکس و رهبران دیگر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر از همان آغاز،

پیوسته به گذشته

وجه مشخصه سوسیالیسم مارکسی و یا به تعبیر درست‌تر سوسیالیسم کارگری این است که وجود عینی طبقه کارگر و کشمکش گریزناپذیر طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را به منزله عامل تحقق سوسیالیسم می‌شمارد؛ و بیش از یک و نیم قرن پیش با شفاف‌ترین شکل ممکن در مانیفست کمونیست تبیین و بیان شده است: "احکام تئوریک کمونیست‌ها ابتدا بر افکار و اصولی تکیه ندارد که توسط این یا آن مصلح جهان اختراع یا کشف شده‌اند. آنان فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمان مان هستند."

همان‌گونه که در مانیفست کمونیست بیان شده و ما آن را درک و فهم می‌کنیم جهان‌نگری مارکسی در همه عرصه‌ها اعم از فلسفی، اقتصادی، سیاسی و همچنین تبیینی که از سوسیالیسم به دست می‌دهد، در همه وجوه یک جوهر و مبنای طبقاتی دارد و به عنوان یک تئوری و دستگاه تحلیلی به طور عینی، ابژیکتیو و واقعی تئوری یک عنصر عینی و واقعی اجتماعی یعنی طبقه کارگر است.

مارکسیسم تئوری بی‌نیست که تنها و تنها به وسیله تعدادی نخه و روشنفکر درک و فهم شده باشد و از آن طریق به عنوان یک دیدگاه رهایی‌بخش به درون طبقه کارگر منتقل و توسط طبقه کارگر

وجه تمایز و تفاوت‌های...

تخیلی، فتودالی، خرده بورژوازی و بورژوازی نام می‌برند؛ وقتی تاریخ کمونیسم علمی و سوسیالیسم علمی را بیان می‌کنند با تاریخ اعتراض کارگری شروع می‌کنند.

"منظور مارکس و انگلس از به کار بردن صفت "علمی" در اصطلاح "سوسیالیسم علمی" چیزی جز این تأکید نبود که، در تمایز از سوسیالیست‌های اتوپایی (که تحقق سوسیالیسم را به شیوه روشنگری و در امتداد غلبه ایده های عقلانی جستجو می‌کردند)، عامل تحقق سوسیالیسم "خردورزی" نیست، بلکه در خود واقعیت جامعه سرمایه‌داری به طور عینی موجود است، و کار تئوریک و تبیین مسایل نظری برای سوسیالیست‌ها، مثل هر فعالیت علمی دیگر، مطالعه ساختار و دینامیسیم این واقعیت عینی است. آیا اساساً کمونیسم در مقایسه با مکاتب و ایدئولوژی های مختلف بورژوازی از امتیاز خاصی برای این که مقبول توده کارگران واقع شود برخوردار است یا نه؟ اگر پاسخ منفی باشد، یعنی اگر کمونیسم نیز صرفاً یک ایدئولوژی همتراز ایدئولوژی‌های دیگر موجود در جامعه باشد، واضح است که آنگاه تلاش برای توده‌یی کردن کمونیسم به معنای وارد شدن در مسابقه‌یی با سایر ایدئولوژی‌ها بر سر شکل دادن به افکار و آراء توده کارگراست؛ و کافیسیت (حتی صرفنظر از ممنوعیت و سرکوب و توطئه علیه فعالیت کمونیستی) نگاهی بر ابزار در دسترس بورژوازی بیندازیم تا اذعان کنیم که این مسابقه‌یی است که نتیجه اش از پیش معلوم است. اما منظور مارکس و انگلس از "سوسیالیسم علمی" دقیقاً این نکته

بود که نظریه آن‌ها، برخلاف نقشه پردازی اتوپست‌ها، ابدا محصول ذهن آن‌ها نیست بلکه صرفاً بیان نظری روابط عینی و سیر انکشافی است که جامعه کاپیتالیستی خود به آن‌ها شکل می‌دهد. اگر کمونیست‌ها مجازند که، با وجود برتری مطلق بورژوازی در برخورداری از ابزارهای شکل دادن به آراء و عقاید در جامعه، نسبت به زمینه پذیرش عقاید کمونیستی خوشبین باشند، به این دلیل نیست که عقاید سوسیالیستی ما دیدگاه و مطالبات "بخش کثیری" از جامعه اند، یا از نظر اخلاقی "عادلانه" اند، یا یک عده "پیش تاز جان بر کف" عزم جزم کرده اند و در راهش مبارزه می‌کنند. عقاید سوسیالیستی علمی اند، به این معنا که پایه مادی نیرومند و به یک معنی ویران ناشدنی بی در نظام سرمایه داری دارند.

و این پایه مادی، همان‌طور که هر مارکسیستی می‌داند، چیزی جز این نیست که الف) تولید ثروت در این نظام تنها بر مبنای استثمار طبقه کارگر ممکن است، و ب) دقیقاً به دلیل استثمار طبقه کارگر، پروسه تولید در این نظام نمی‌تواند به خط مستقیم پیش برود، بلکه پر از تناقض و همراه با بحران های ادواری توقف تولید است. بنابراین، خوشبینی ما به زمینه پذیرش کمونیسم (نه نزد همه جامعه علی‌العموم، بلکه نزد توده طبقه کارگر) امری امپریسیستی نیست. ما حق داریم به زمینه مادی اشاعه عقاید خود باور داشته باشیم؛ تنها به این شرط که بتوانیم صحت علمی عقاید خود را مستدل کنیم. و دقیقاً از همین رو است که مارکسیست‌ها موظف بوده اند تا تحلیل بنیادی مارکس را در مقابل هر تحول مهم اقتصادی و اجتماعی امتداد دهند و اعتبار آن را یکبار دیگر در پرتو شرایط تازه نشان دهند.

واضح است که "پایه مادی داشتن" یک نظریه به هیچ وجه معنایش رواج فوری و وسیع آن نظریه در عمل نیست. اینجا لازم نیست وارد بحث فلسفی شویم تا بر این نکته تأکید کنیم که "انسان حقیقت داشتن اندیشه اش را می‌باید با پراتیکش ثابت کند." (مارکس تز دوم فوئرباخ).^(۱)

چیزی که به نظر من اهمیت دارد و باید از جانب سازمان ما مورد توجه جدی قرار گیرد و به آن عمیق‌تر و زمینی‌تر نگاه کنیم این است که تحولات چپ و سوسیالیست جامعه افغانستان به طور عموم و در این میان ما، تحولاتی است بیشتر عقیدتی، سبک کاری، سیاسی، دیدگاهی که در این زمینه هم با تأسف پای ما همچنان می‌لنگد. یعنی ربط عینی و واقعی در جدال و تلاش هر روزه کارگران نداریم. هرچند که این وضعیت از یک منظر بیشتر حاصل یک واقعیت مادی است که بر ما و بر همین اساس به جنبش سوسیالیستی کارگران تحمیل شده است.

بنابراین آنچه که عینیت دارد این است که تاریخ واقعی جامعه و نحوه زنده‌گی در آن را جدال و مبارزه طبقات اجتماعی شکل می‌دهد و تعیین می‌کند. تنها تعلق خاطر و اعتقاد ایدئولوژیک کافی نیست. در زمین سخت جدال های اجتماعی و در موضع دفاع و تلاش برای به سر رساندن اهداف اجتماعی طبقه کارگر است که می‌توان این ادعا را در منصفه عمل ثابت ساخت. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به طور عینی و واقعی یعنی جنبش سوسیالیستی کارگر نه جنبش کسانی که از نام طبقه کارگر اهداف اجتماعی طبقات دیگر را دنبال می‌کنند. یا جنبش کسانی که از سر ترجم و دلسوزی در مورد مصائب کارگران سخنان غرا و درخشان سر می‌دهند و خودشان را پیشتاز جنبش طبقه کارگر می‌شمارند.

نگاهی گذرا به ادبیات معاصر افغانستان

بخش دوم

نوشته رحمانی بیکار جو



اجتماعی و اقتصادی نخست از همه درجغرافیایی به نام افغانستان و بالتالی در منطقه و جهان که جز جمهوری شورایی و سوسیالیستی کارگری نام و نشان دیگری نخواهد داشت؟

و اما در مورد پیام مند بودن این هنر و ادبیات باید پرسید که: چه پیامی؟ و برای چه کسانی؟ برای بالایی های مرفه و همه چیز دار و یا پایانی های تهی دست و بی همه چیز؟! پیام برای آقایان و آقازاده گانی که فرضاً از نوعیت و طرز انجام یافتن بهره کشی و چپاول از جانب عده بی دیگر از چپاولگران حاکم بر مقدرات مردم، ناراضی و دلخوراند تا خود به پا خیزند و بهره کشی و چپاولگری نوع دلخواه خود شان را جا گزین آن سازند. و یا هم نشخواراحمقانه و نا آگاهانه پیام های آماده شده از جانب همین آقایان و آقازاده گان برای کارگران و زحمت کشان تا به وجد آیند و بسیج شوند و قیام کنند و جان های شیرین شان را بدون دریافت هیچ پاداشی از دست بدهند تا باشد که منافع و آرمان های چپاولگرانه آقایان و بداران و فرمان دهان و رهبران و قهرمانان ملی و زمین داران و تاجران و فابریکه داران " بزرگوار! " برآورده گردد؟! یا برای توده های میلیونی کارگران و زحمت کشان که از حقوق چپاول شونده خود آگاهی یافته دست به هم دهند و در سازمان ها و تشکلات رزمنده متشکل و متحد شوند و در برابر هر گونه بی حقوقی و ستم های نهادینه شده در نظام سود و سرمایه به مبارزه برخیزند و این مبارزه و بیکار برحق را تا آنجا ادامه دهند که منجر به یک انقلاب پیروزمند گردیده و لاشه متعفن نظام حاکم را برای ابد به گورستان تاریخ بسپارند.

چنان که گفته آمد کاربرد مقوله های عام و انتزاعی بی چون هنر و ادبیات معاصر و میهنی و رسالت مند و متعهد و امثال آن برای شناساندن چهره اصلی و حقیقی هنر و ادبیات و به ویژه شعر و چکامه سرایی در یک جامعه بدون پرداختن به پیوندها و ریشه های طبقاتی آن هیچ پاسخ روشنی به پرسش هایی که در پیوند به آن مطرح نمودیم داده نمی تواند لذا به غایت گمراه کننده و فریبنده و به بیانی دیگر و در فرجام به شدت افسونگر و از خود بیگانه ساز است.

مسأله اصلاً بر سر نو و کهنه و متعهد و نامتعهد و پیام دار و بی پیام و امثال آن به گونه بی عام و پا در هوا نه بلکه بر سر آن است که معیارهای مادی و تاریخی و طبقاتی این متعهد و نامتعهد و پیام مند و بی پیام بودن چیست و چه گونه و بر اساس منافع و آرمان های کدام یک از گروه ها و کتله ها و طبقات آن جامعه تعیین و مرزبندی شده است؟

تعهد در برابر چه کسی و برای انجام دادن چه کاری؟ در برابر کارگران و زحمت کشان دست و پا چرکین و ترک خورده و نا امید از وضعیت جاری یا در برابر تاجران و سرمایه داران شسته و رفته و عطر آگین که به یمن بر خورداری از دالر های باد آورده آمریکا و شرکای ناتویی اش به مال و منال و جاه و جلال رسیده اند؟ متعهد به آرایش دهی و جمع و جور سازی نظام اجتماعی و اقتصادی حاکم به منظور مانا سازی و دیر پایی آن یا متعهد به رزمیدن در برابر این نظام مبتنی بر نابرابری های ستمگرانه به منظور درهم کوبیدن کامل و شکستن پایه های مادی آن و تعویض آن به یک نظام جدید

با تکیه بر آنچه گفته آمد مقوله هایی چون « معاصر » و « متعهد و نامتعهد » و « پیام مند و بی پیام » به خاطر آن که انتزاعی و پادروها و عاری از هر گونه پیوند طبقاتی و بستر و پایه مادی و زمینی هستند نمی توانند بیانگر درون مایه و جایگاه اجتماعی، تاریخی و طبقاتی یک اثر هنری و یژه و یا در کل بیانگر همچو مواردی در گستره ادبیات و هنر یک جامعه در این یا آن دروه معین باشند، مگر چنان که قبلاً نیز اشاره نمودیم نکته جالب و قابل یاد آوری اینجاست که وقتی ما به این مقوله ها و مصطلحات از بعد دیگری نگاه می کنیم در می یابیم که به شدت گمراه کننده، فریبنده، افسونگر و از خود بیگانه ساز است و در ساختن و پرداختن و نهادینه سازی آن دست مرموز ایدئولوگ های نظام سود و سرمایه از لیبرال ها و نیوکان ها گرفته تا انقلابی ها و وطنپرستان ناسیونالیست و مدرنیست ها و پست مدرنیست ها دخیل می باشد، و درست به همان دلیل تهی بودن از بار و درون مایه واضح و روشن طبقاتی؛ این سکه جادویی در روی دیگرش از فحوا و هدفمندی و خمیرمایه طبقاتی بسیار برجسته و عمیقی

نگاهی گذرا به...

برخوردار بوده و در ترمولوجی افسونگری های کاپیتالسم و ناسیونالیسم هریک از این واژه ها و مصطلحات در برگیرنده جهانی از دلالت ها و افسونگری ها می اند که در انگیزش و جذب احساسات و عواطف جانب دارانه روشنفکران خرده بورژوا، کارگران و سائر زحمت کشان در لفافه ها بسته بندی هایی چون "مادرمیهن" و "پدروطن" و "مردم شریف میهن" و "خلق خدا" و "بنده گان خدا" و "توده های ملیونی" و "منافع و ارزش های ملی، میهنی، مردمی و توده یی و درفش ملی و سرود ملی و تمامیت ارضی و غیره و غیره در راستای دفاع از منافع آزمندانة سرمایه داران از نیرو و کشتش ویژه یی برخورداراند.

چنان که در همین راستا آقای عبد الرحمان پژواک شاعر معروف در مجموعه شعری «بانوی بلخ» در سروده یی تحت عنوان «مردان پاروپامیزاد» که همان افسانه تخیلی پاسخ اسکندر به پرسش های مادرش با فرستادن تنی چند از اعیان آریانا به یونان به طرز بسیار بزرگ نمایانه یی بازگو می نماید، گفته است:

هزار خم نکنند مست می پرستان را
چنان که ذره خاکی وطن پرستان را
و با این بیت آنرا به پان می برد:

سکندر است نه تنها که زور ما دیده

هزار آینه را این غبار پوشیده

و یا آقای محمد ناصر طهوری که سروده یی دارد به ظاهر خیلی زیبا و دل انگیز تحت نام «سرود استقلال» که آقای عبدالوهاب مددی آواز خوان

پر آوازه و بسیاری دیگر از آواز خوانان کشور آنرا در تصنیف زیبایی گنجانیده و خوانده اند و در آن می خوانیم و می شنویم که:

وطن! عشق تو افتخارم

وطن! در رهت جان نثارم

وطن خاک پاکت بهشتم

وطن گلخنت لاله زارم

به من هر کجایی که باشم

تویی جانفزا ای دیارم

وطن عاشقم بر شکوهت

به از در بود سنگ کوهت

وطن قلب من هستی من

بود رگ رگم پر زخونت

ز تو همچو گل بشکفت دل

اگر در خزان یا بهارم

وطن عشق تو افتخارم

وطن در رهت جان نثارم

این سروده های حضرات عبدالرحمان پژواک و محمد ناصر طهوری و ده ها سروده و ترانه میهنی و وطن پرستانه همگون با آن مرا الهام بخشیده است تا چکامه زیرین را بسرایم:

شهید میهن

این وطن کومن ندارم اندر آن کاشانه یی

مام میهن کونباشد بیشتر زافسانه یی

از چه رو خواهد ز من تارفته قربانش شوم

قاتل همسایه گان یا بند زندانش شوم

من و آن سرباز "دشمن" که به هم آتش زنیم

ابلهانه همدگر با تیر چون آرش زنیم

هردواز خود بیخودیم و گنس و گول و بی نوا

همسران و کودکان مان مریض و بی دوا

عسکر افغان و طالب فوج پاکستان همه

بهراهداف شرارت پیشه گان قربان همه

صاحبان زور و زوربالحقه بازی های خویش

می برند ما را ز خویش و می شویم ما گرگ و میش

زیر نام میهن و قوم و تبار

می زنند مارا به هم خود برکنار

ادامه در صفحه ۱۸

اگر فعالان و کنشگران جنبش طبقه

کارگر از جا نجنبند و با بی مبالاتی

نسبت به سناریو شکل یافتن «امارت

اسلامی» سرمایه بر خورد نمایند باید

منتظر آینده دهشتناکتر از آنچه که

دیده و تجربه کرده اند باشند. طبقه

کارگر و پیشروان سوسیالیست آن و

جنبش های آزادی خواه و مترقی باید

بدیل و افق خودشان از یک جامعه

آزاد و برابر را ترسیم و رو به جامعه

اعلام بدارند، جز این راه و گزینه

دیگری وجود ندارد.

اعلامیه پلانفرم دموکراتیک زنان مبارز و آزادی خواه

قتل عام دختران دبستانی در افغانستان

بدست فاشیست‌های اسلامی، را قویا محکوم می کنیم!

که تا می توانند با قساوت و آدمکشی هر صدایی را با گلوله و بمب جواب دهند. این فضای بشدت ناامن و خطرناک مانعی برای فعالین جنبش زنان در افغانستان است. از سوی دیگر، کنشگران و فعالان چپ مشتت و پراکنده اند، که بتوانند متحدانه بر علیه این جنایت بشری بپا خیزند.

البته این خشونت سیستماتیک در هر جامعه بی که حکومت‌های اسلامی در قدرتند در مورد زنان یکسان عمل می کند. تا به ایران هم بر می گردد، حاکمیت ارتجاع اسلامی، با نهادهای نمودن قوانین پوسیده ضد زن، بیشترین تبعیض جنسیتی و طبقاتی را بر زنان اعمال نموده و از نظر اقتصادی-سیاسی و اجتماعی آنها را در موقعیت درجه دوم قرار داده است. فرودستی و تبعیض و نابرابری، فقدان تامین اجتماعی و سرکوب و خشونت بر زنان که ریشه در نظام سرمایه داری دارد، شرایط دشواری را برای زنان، تحت سلطه حکومت‌های ارتجاعی مذهبی در ابعاد گسترده بی ایجاد نموده است. اما با رشد جنبش زنان و فعالین چپ و سوسیالیست‌ها و مبارزه پیگیر آنها از یک سو و از سوی دیگر موقعیت‌هایی که زنان از نظر سیاسی، اقتصادی و تحصیلی به دست آورده اند کمک نموده است تا در مبارزه هر روزه بر علیه این ارتجاع‌ها اسلامی آنها را در موقعیت متفاوت تر و برتری قرار دهد.

آنچه امروز تحت یک تراژدی دلخراش در افغانستان اتفاق افتاد و جان تعداد قابل چشمگیری را فقط به حکم اینکه زن هستند گرفت، مسئله تمام زنانی است که تحت ستم اند، ستمی که جهانشمول است. امروز تمام زنان آزاده و فعال جنبش زنان، تمام مردانی که

جامعه بشری از امنیت جانی برخوردار نیست، و به معنای واقعی در زندانی که توحش و بربریت اسلامی آن را پاسداری می نماید به سر می برند. طی مذاکرات دو ساله بی که آمریکا با جنایتکاران طالبان تحت توافقنامه دوحه انجام داد و در این رابطه حدود چهار تا پنج هزار نفر از نیروهای آدمکش طالبان از زندان آزاد شدند و به جامعه رها شدند، سبب فعال شدن این فاشیست‌های آدمکش شد و با دست زدن به عملیات انتحاری و انفجار در نقاط مختلف افغانستان تعدادی از انسانهای بیدفاع را هر روز به مسلخگاه مرگ می فرستند. دولت اشرف غنی این غلام حلقه به گوش امپریالیست آمریکا ناتوان و درمانده در امر حکومت بدون احساس مسؤولیت در قبال امنیت و جان شهروندان افغانستانی، در مقابل طالبان و نیروهای مسلحش عاجز است.

طالبان و دار و دسته اش تنها از طرف امپریالیست‌ها حمایت نمی شوند، بلکه جمهوری اسلامی آز آنجایی که خود ماهیتا از نظرایدئولوژی اسلامی، مرتجع بودن و جنایتی که تا کنون در مورد زنان و نیروهای انقلابی و مترقی در ایران مرتکب شده دقیقا همسویی و اشتراکات زیادی با گروه تروریستی طالبان دارد، به همین دلیل است که ایران از زمان قدرت گرفتن دوباره طالبان در افغانستان جولانگاه نیروهای طالبان شده و با اعمال نفوذ در منطقه هر روزی جنایتی می آفریند.

زن ستیزی، خشونت بر علیه زنان در افغانستان به اوج خود رسیده است. آمریکا و ناتو قرار است نیروهای خود را بعد از شکست مفتضحی که در این منطقه و افغانستان خورده اند، بزودی خارج نمایند. اما قبل از این برنامه در زد و بند مذاکراتی که با طالبان و نیروهای ارتجاعی اش داشته اند، در واقع آمریکا، طالبان را به نیابت خود گمارده

چند روز پیش خبر انفجار مدرسه بی دخترانه در غرب کابل افغانستان در سر تیترا خبرها قرار گرفت. در این فاجعه ضد بشری دست کم ۵۵ نفر کشته و ۱۵۰ نفر زخمی شدند. صحنه های دلخراش این تراژدی توجه بسیاری از فعالین جنبش زنان، نیروهای آزادیخواه و مترقی، و هر انسان آزاده بی که قلبش برای آزادی و رهایی بشریت از این بربریت می تپد را جلب نمود.

این اولین بار نیست که فاجعه بی به این هولناکی در افغانستان اتفاق می افتد. از زمانیکه امپریالیسم آمریکا نیروهای خود را در افغانستان پیاده نمود و با جنگ طلبی در این کشور سعی نمود به اهداف شوم خود، که همانا چپاول منابع طبیعی، استثمار کار ارزان، تامین بازار برای کالاهای تولیدی و تسلیحاتی شان می باشد دست یابند، این جنگ‌های تحمیلی اولین قربانیان خود را از میان زنان و کودکان می گیرد. این زنان تا به امروز همیشه قربانی دست نیروهای بنیادگرایان اسلامی هستند که به وسیله امپریالیست‌ها پرورده شده و تغذیه می شوند. آمریکا زمانی به نام دموکراسی و مدافع دروغین حقوق زنان به افغانستان لشکر کشی نمود، در حالیکه نیروهای نظامی آمریکایی یک پایه اصلی تجاوز و اذیت و آزار جنسی به زنان افغانستان بودند، در کنار آن هم به تقویت نیروهای واپسگرا و ضد زن دست نشانده خود همچون القاعده و طالبان پرداختند. از زمان جنگ افغانستان تا کنون هزاران غیر نظامی کشته شده اند و در این میان زنان بالاترین آسیب را از این عوارض جنگ، و عملکرد نیروهای ارتجاع محل را متحمل شده اند. زنان از تمام فعالیتهای اجتماعی، تحصیلی، شغلی محروم اند و نه تنها زنده گی برده واری در خانواده ها تحت سلطه خانواده و همسر دارند، در بیرون هم مدام با خطر سنگسار، کشته شدن روبرو اند. نیمی از جمعیت این

نگاهی گذرا به...

بهر حفظ ثروت و جاه و جلال دیگران

ما شویم قربان و فرزندان آنان درامان

این چه رسم روزگار است دوستان

که توانایی فهمش راندارید این چنان

گل به قبر من نهید و نام من

شد "شهید میهن" و من بی کفن

می شود فرزند من هم بعد من

ابلهانه وارد این انجمن

لیک اورا من نمی خواهم چنان

که شود بسته به سحر دشمنان

من وصیت می کنم فرزند خویش

بگسلد زین سفله گان پیوند خویش

دست مظلومان بگیرد سخت و گرم

با ستمکاران کند پیکار و رزم

ضد هر مفکوره قوم و تبار

که نمی ارزد به جو ناید به کار

پرچم رزم و جدل بالا کند

آرمان کارگر و الا کند

کارگر را ملت و قوم و تبار

هست آنکو می ستد با او به کار

میهن کاریگران هست این جهان

این جهان با گونه گونه مردمان

پیکار جو

۲۶/۰۲/۲۰۱۴

۱۳۹۲/۱۲/۰۷

در آن پرده بیندازند. البته حساب " نخبه گان و فرهیخته گانی " که آشکارا و با صراحت لهجه از ملت و ملت سازی و تعلقات سیاسی انصراف داده و در برج های عاج هنر برای هنروپنندارها و آرمان های هنری محض خودشان به سر می برند کاملاً جداست.

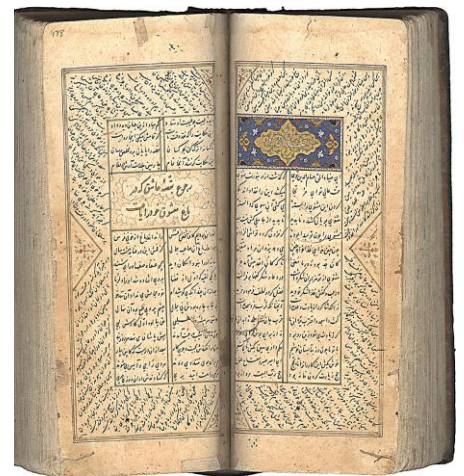
شاید درنر برخی از خواننده گان گرامی این سطور پرسش هایی مبنی بر این که: «خوب، پس در این صورت تکلیف اینهمه آثار ادبی که در نکوهش مظالم و بی عدالتی ها ابداع و آفریده شده است چه می شود و به کجا می کشد؟». در پاسخ به این پرسش باید گفت که: آری، ناسیونالیست ها و توده پنا هان و پوپولیست های متنوع درسا موارد علیه ظلم و بیداد و ستم به گونه یی انتزاعی و پا در هوا اعتراض می نمایند مگر غافل از آن اند که اعتراض علیه مظالم و ستمگری ها بدون اعتراض علیه کلیت نظام سرمایه داری که در مالکیت خصوصی و کارمزدوری عینیت می یابد؛ در حقیقت عوام فریبی و یا هم در بهترین حالت سطحی نگری و ساده لوحی یی بیش نیست.

چنان که می دانیم هنر و ادبیات نیز مانند سایر گنجینه های ذهنی بشر محصول زیست باهمی و بازتاب داشته های ذهنی آنان می باشد که در نتیجه روابط و مناسبات مادی و اجتماعی آنان باهمدیگرشان به دست می آورند و پس از پالایش دادن آن در اذهان خویش که می توان آن را پالایشگاه احساسات و عواطف شان نیز نامید، دوباره برای افراد نوع خویش پیش کش می نمایند و به نمایش می گذارند، و از آن جایی که ما در حال حاضر در جهانی به سر می بریم که نظام سرمایه داری مَهر خود را بر همه امور مربوط به زیست باهمی بشر در روی زمین کوبیده است؛ ادبیات و هنر معاصر نیز چیزی جز هنر و ادبیات دوران سرمایه داری بوده نمی تواند. دورانی که رابطه

بورژوا / ناسیونالیست های ما از چپ ترین شان گرفته تا راست ترین شان و از لیبرال ها و نیولیبرال ها و مدرن ها و پست مدرن ها و از جامعه مدنی ها و مدعیان مارکسیسم لیننیسم گرفته تا مائوئیست ها و استالینیست ها و سه جهانی ها و اخوانی های رنگارنگ همه و همه در یک بستر گرم و آرام ناسیونالیستی و میهن پرستانه چنان شکل گرفته و رشد یافته اند که مقوله «ملت» را نه تنها به مثابه یک واقعیت عینی و او بژکتیو پذیرفته اند، بلکه آنرا مقدس و خدشه ناپذیرانگاشته و بخشی از ساختار تفکر و جهان بینی خود نیز قراردادند؛ لذا آنان با این رویکرد و چشم انداز خویش تاکنون نتوانسته اند و نخواهند توانست به درک مادی و ماتریالیستی واقعیت های مادی جامعه و کل ساختار اجتماعی و طبقاتی آن نائل آیند. به بیانی دیگر می توان گفت که مقوله معاصر برای آنان کلید واژه یی هست که به یاری آن جامعه را آگاهانه و یا هم نا آگاهانه و ساده لوحانه از درون مایه عینی و واقعی آن که همانا شیوه تولیدی ویژه آن در یک دوره معین تاریخی می باشد تهی سازند و جامعه پویا و حی و حاضر را با همه مناسبات و مراودات و تضادهای ساری و جاری میان آحاد آن به پدیده یی مهممل و ماورائی تبدیل و آن را در لفافه ها و اسم و رسم های خرافاتی و انتزاعی یی چون "فرزندان مادروطن"، "باشنده گان سرزمین شیران" و "وارثان یما و جمشید" و "عیاران خراسان بزرگ" و "نواسه های رستم و سهراب" و "مردم شریف میهن" و "خلق خدا" و "بنده گان خدا" و "توده های ملیونی" و امثال آن به خورد مردم داده و از این طریق تلاش می ورزند تا بر روی تضادها و تنش های طبقاتی موجود

نگاهی گذرا به...

سرمایه و قانون تولید ارزش اضافی و کارمزدوری و مالکیت خصوصی بر وسائل و ابزار تولید پایه های واقعی و اساسی نظام اجتماعی موجود را تعیین می کند. دورانی که در آن انسان ها در سراسر جهان به مالکان وسائل تولید و خریداران نیروی کار یعنی سرمایه داران و فروشنده گان نیروی کار اعم از کار جسمی و یا دماغی و برده گان مدرن مزدی یعنی کارگران صنعتی و سائرمعاش گیران تقسیم می شوند. دورانی که در آن علت العلل و پایه های مادی همه بدبختی ها و وسیه روزی ها و ناباه سامانی های موجود را همین نظام سود و سرمایه تشکیل می دهد.



MS 5322
Jalal al-Din Muhammad Rumi: Mathnavi Ma'navi, Iran, 1479

پس یک باردیگر وبا تأکید بیشتر باید خاطر نشان ساخت که در یک چنین دوران و شرائطی هرگونه اعتراض و گلوپاره کردن علیه ظلم و ستم و بی عدالتی و فقر و تبعض و جنگ افروزی و کشتار و اشکال متنوع بی حقوقی های اجتماعی بدون اعتراض آشکار و صریح و بدون ایستادن جدی در برابر خود این نظام آفت زا و تبهکار و بدون مبارزه و پیکار بی امان به منظور سرنگونی و نابودی آن در برخی از موارد

ساده لوحانه و سطحی نگرانه ولی در اساس عوام فریبانه است.

با در نظر داشت گفته های فوق هنر و ادبیات معاصر افغانستان در واقع هنر و ادبیات همین دوران کنونی یعنی دوران حاکمیت و چیره گی نظام سرمایه داری نه تنها در جامعه افغانستان بلکه در سراسر جهان است. پس مقوله ها و ویژه گی هایی چون پیام داشتن و نداشتن و متعهد بودن و رسالتمند بودن و نو و کهنه بودن و پیشتاز بودن و مُبدع بودن و مُقلد بودن و مُبتدل بودن و امثال آن تنها با معیارها و سنجه های طبقاتی، سیاسی، اجتماعی و در مجموع معیارهای انسانی همین دوران می تواند و باید سنجش و داوری شود؛ در حالی که از اسلام گرا ترین بورژوا / ناسیونالیست ها گرفته تا چپ گرا ترین آنان، که همانا بقایای حزب دموکراتیک خلق و بقایای جریان شعله جاوید باشند، با چشم پوشی از سرشت اصلی نظام سرمایه داری، تلاش می ورزند تا در ارزیابی و نقد آثار هنری و ادبی معیارها و سنجه های پیرامونی بی چون موزون بودن و مثنور بودن، شعربودن و نظم بودن، شعربودن و شعاربودن، با قافیه بودن و بی قافیه بودن، پیام دار بودن و بی پیام بودن، مزین بودن به مُحسنات بدیعی و بیانی و عاری بودن از آن را برجسته ساخته چنان وانمود نمایند که گویا تمامی راه ها به همین عرصه پایان می یابد و نقد ادبی و هنری بر پایه همین معیارها و سنجه ها استوار است و بس.

پایان بخش دوم

ادامه دارد...



قتل عام دختران...

معتقدند هیچ جامعه بی بدون رهایی زنان آزاد نخواهد شد، در افشای این جنایت و فاشیست های مرتجع اسلامی همچون طالبان و جمهوری اسلامی نباید ساکت بنشینید. ما زنان صدای این عزیزان قربانی هستیم، باید این توطئه های امپریالیستها را که نصفی از جامعه بشری را با سرکوب و حاکم کردن ارتجاع به برده گی کشیده اند افشاء و رسوا کنیم.

ما زنان باید زنان مبارز کوبانی را الگوی مبارزات خود در مقابل ارتجاع حاکم قرار دهیم همانطور که آنها با متوحش ترین گروه های ارتجاعی و بربر داعش در منطقه به مبارزه پرداختند. آنها با اتحاد و همبسته گی و برقرار نمودن مناسبات شورایی در مقابل دشمن تا دندان مسلح به پیشرفته ترین سلاحها مقاومت و مبارزه نمودند. زنان کوبانی در کنار مردان مبارز کوبانی با مقاومت و رزمندگی، استقامت و از جان گذشته گی ارتجاع را شکست دادند و سازمانده یک جنبش عظیم توده بی شدند.

امروزه سرمایه داری و دولت های حامی آن، بهره کشی و ستم غیر قابل تصویری را بر زنان، که تنها به آزار و اذیت جنسی و جسمی و روحی محدود نبوده، روا داشته اند؛ سیستم سرمایه داری همواره ستم بر زنان و مردسالاری را به عناوین مختلف در جامعه باز تولید و تشدید می کند، پس مبارزه بر علیه ستم بر زنان، نمی تواند از مبارزه طبقاتی با سیستم سرمایه داری و بدون دست بردن به ریشه های تاریخی ستم کشی زن با آغاز طبقات و روابط و مناسبات سرمایه داری جدا باشد. برای خاتمه دادن به این جنایات برای رفع اینمهمه تبعیض و ستم و نابرابری بر زنان باید متشکل شویم، باید هم صدا شویم. این فاجعه بشری را هر چه سریعتر به گوش سازمانها و نهادهایی که این جنایات را محکوم می کنند باید رساند. در پایان، این فاجعه دلخراش را به مردم افغانستان، تمامی نیروهای مترقی و مدافع حقوق زنان و به خانواده های قربانیان این حادثه تسلیت می گوئیم.

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 64

June 2021

اعلامیه اتحاد سوسیالیستی کارگری

توافق آمریکا و طالبان، جواز کشتار مردم افغانستان

آمریکا از بالای سر مردم و حتی دولت افغانستان با آدمکشان طالبان توافق کردند که طالبان به منافع آمریکا حمله نکند و اجازه ندهند دیگران هم از خاک افغانستان به منافع آمریکا حمله کنند. آمریکا با این توافق دست طالبان را باز گذاشت تا هم از طریق کشتار مردم افغانستان و هم مذاکره قدرت را به دست بگیرد. آمریکا به جز منافع خود هیچ شرطی برای طالبان نگذاشتند از جمله اینکه در دوران مذاکرات با دولت اشرف غنی کشتن مردم افغانستان را متوقف کند. کشتار دختران مدرسه در کابل یکی از نتایج توافق آمریکاست و طبعاً این درسی ست برای ساده لوحانی که می پندارند آمریکا مخالف اسلام سیاسی است.

کشتار دانش آموزان دختر در کابل چنان ضد انسانی است که حتی آدمکشان طالبان هم نمی توانند آشکارا مسؤولیت آنرا به عهده بگیرد. نه تنها این، بلکه حتی رژیم اسلامی که متحد طالبان است و در کشتار مردم ایران دست کمی از طالبان ندارد، ناچار شد ادعا کند که این جنایت کار دوستان طالبانی اش نبوده.

دولت افغانستان نه قدرت حفظ امنیت مردم را دارد و نه می تواند مانع به قدرت رسیدن طالبان شود. بنابراین مردم افغانستان برای دفاع از خود چاره ای ندارند که فقط به نیروی خود متکی شوند. هیچ

نیرویی قدرت مقابله با مردمی که برای دفاع از خود متحد و متشکل شده باشند را ندارد. چه برسد به طالبان که یک گروه مرتجع و آدمکش است و ادامه حیاتش در گروه کمک های مالی و تسلیحاتی حامیان خارجی اش از جمله رژیمهای ایران و پاکستان است.

به مناسبت کشتار دانش آموزان دختر در کابل، کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری در بیست دوم اردیبهشت اطلاعیه یی منتشر کرد که توجه شما را به آن جلب می کنم.

تا بی نهایت بی رحمی!

انفجار بمب مقابل مدرسه دخترانه در غرب کابل تا کنون منجر به مرگ ۸۵ تن از دانش آموزان گردیده است. هر چند این جنایت را هیچ گروهی به عهده نگرفته، اما روشن است که جریانات اسلامی ارتجاعی طالبان یا داعش مسبب آن هستند. از این دست جنایات مدت مدیدی است در افغانستان جریان دارد. وسعت این بمب گذاری ها و ترورها هر روز ابعاد وسیعتر و فجیع تری پیدا می کند. کشتار مردم در کوچه و خیابان حالا به مرز کشتار کودکان دانش آموز رسیده است. همه ی حکومت ها و جریانات مرتجع اقدام به جنایت می کنند اما این مورد یکی از بی رحمانه ترین و بزرگترین جنایات

کور علیه مردم و کودکان در این چند دهه اخیر در خاور میانه است که فقط از عهده حکومت ها و جریانات اسلامی بر می آید که به نام خدا و دین دست به هر نوع جنایتی می زنند. داعش، طالبان و رژیم جمهوری اسلامی از بارزترین آنها هستند. به نام دین و خدا هر گونه جنایت و وحشیگری را می شود توجیه کرد. بیشتر حکومت ها و جریانات اسلامی کلکسیونری از جنایت علیه مردم را در کارنامه خود دارند که همچنان ادامه دارد.

حکومت سرمایه داری و فاسد افغانستان توان تامین امنیت مردم را ندارد و با راه حل آمریکایی امکان شریک شدن طالبان در قدرت را دنبال می کند تا جنایات طالبان شکل قانونی به خود بگیرد.

ما ضمن محکوم کردن این جنایت بزرگ و تسلیت به خانواده ها و مردم افغانستان، خواهان متحد شدن همه مردم علیه این جنایتکاران اسلامی هستیم.

نابود باد گروه های اسلامی جنایتکار

زنده باد سوسیالیسم

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری